به عون صانع مکین و مکان و فضل حق معین زمین و زمان
رقعات ابوالفضل
در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور بطبع مقبول جهان شد

سفر نموده شهرت کردند و نیز خویش بدین خاطر عاطر دریا مقاطر مرآت نما ظاهر شد که آن این چنان است که مضمون کریمه
حب الوطن من الایمان آن مملکت گذر فرمائیم و بشرف قدوم میمنت لزوم آن ناحیه را رشک خلد برین
گردانیم چه آن دیار را از قدیم الایام داخل ملک موروثی این دودمان الاست و وطن مالوف لیکن آن دیار
بوده عمارت آن ملک نمائیم و مدام این خار خار در دل ما هست که به عنایات پاک یزدان متعال تشنه لبان
آن دیار را از سرچشمه دیدار فائض الانوار خود سیراب گردانیم چون اولی الامر ادشاهیت این خاندان عظمت
طراز آیات گردیده از عرش آشیانی صاحبقرانی امیر تیمور نور الله مرقده ظهور این سعادت شده و در آن ناحیه بر مسند عز
و سلطنت جلوس نموده و صاحب سکه و خطبه مستقل گشته و تمام ملک ایران و توران در تحت تصرف آن شوکت دستگاه
و جمیع سرداران گردن کشان ترک و تاجیک چنگیزیه و ازبکیه و قزلباش و غزو خلاق و کرجی و غیره سر اطاعت نهاده اند
و از آنجا تا بملک خراسان و عراق و روم و شام و هند بلکه سپهر مطیع و فرمانبردار گشتند چنانکه تا حال بعنایت ایزد جل و علا
روز بروز اقبال دولت این دودمان والا در ترقی و تزاید است بمضمون کل یوم هو فی شان الله تعالی
این دودمان اکبر را ان الله یامر بالعدل والاحسان جنان ستگاه کرامت فرمود که از صاحبقرانی تا حال
ده نور دیدگان شاهزاده های والا گهر ظهور نموده اند و نه پشت به ترتیب بادشاهیت درین سلسله علیا قرار
رفته و هر یک که بوده اند صاحب خطبه و سکه مستقل بالارادات شدند و ملک گیری برین خاندان الانزاد مسلم گشت
این نیاز مند درگاه حق جل و علا را آن قدر قوت و قدرت و شوکت و حشمت و عزت و کرامت شد که سران
و سرداران تمام مملکت ایران و توران خصوصا گردنکشان ممالک هندوستان که هر یک از ایشان در زمان خود تمام
هیچ آفریده سر فرود نیاورده بودند و غرور نمرودی و فرعونی در سر ایشان جوش و خروش داشت و طبل
خود نمائی و خود پسندی می نواختند و تمام جمهور اهل سنت و جماعت را بجبر و ظلم جلا وطن ساخته نام و نشان
درانیده بودند بمضمون الفتنة اشد من القتل آن بیچارگان را از دیار موروثی خویشتن محروم گردانیده نام
و نشان آن عجزه و فقرها از صفحه روزگار زائل گشته بود و از اسلام بالکلیه اثری نمانده و بکرمه ازاحاد القضا
فی البصر نیست و نابود گردیده بعنایت و عون قضا و قدر غلغله کفر شکنی و بنا هموار در گوش و هوش
همان بیچاره و عالم ناپایدار انداخت و ملک سر زمین هندوستان را که مساحت صحیح حکما را تقدم تا آخر جهار اقلیم
عمرانست آنچنان پاک و صاف گردانیده که تا قیام قیامت زبانهای آفرین و تحسین خلق گشاده خواهند
بود [illegible] پناه رسیده باشد که چون آفتاب دولت فرد [illegible] بادشاه غزنوی [illegible]

وکینه کاشته و آهنگ یاغیگری کردند و از درگاه عرش اشتباه بازگشته یاغی گشتند و هر یک از ایشان
در میان مردم با همچو شیر و پلنگ غریدن گرفتند و زیره مرام کجی بر دوش افگنده غلغلهٔ فتنه و فساد در ملک
گجرات و گور و بنگاله انداختند بکرم الله تعالی در مغاک ضلالت ثم رددناهم اسفل سافلین افتادند و گمراه شدند
و از کمال حماقت خود در پی و لا تعثوا فی الارض مفسدین شدند هر همه را بمیمن نصر من الله و فتح قریب
بضرب تیغ و شمشیر و گرز و تیر و دشنه و خنجر و تبر جنگ و گوپال بقتال و جدال مانیده شد
و بموجب کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا الفتح و نصرت و فیروزی بخت یابند و دولت ارجمند از آنجا
بازگشت نمود و اجداد ایشان که آن کوته اندیشان را در قعر دریای ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار انداخت و بازوی عزت گزین خالدین فیها ابدا ساخت مراتب یدخلون
فی دین الله افواجا بهمای بندگان بشد قلاع مشهور ده و حصنهٔ مرکوزه مثل چتور
و رنتهنبور و ماندو و هتاس و غیره که هر یک در بلندی سر بفلک الافلاک کشیده
چنانچه در آن کفرستان آواز اذان و صلوة گوش هیچ آفریده نشنیده و چهرهٔ
مسلمان را چشم هیچ مخلوقی ندیده گردیده تا اهل قرستان طول طول علامت مانند و عرش
العرش نامت مشتبه و دوری دامن قیامت متصل و دشوار گیر آنجا که پادشاهان سابق
که هر یک خود را اسکندر ثانی میگفتند و سلیمان زمانی میشمردند بر دروازهٔ آن قلاع حیران
و پریشان منتظر نشسته بودند چنانکه درخت انبه که بعد از کاشتن چون دوازده سال بگذرد
بار و بر میدهد و صاحب ثمر میشود در جنب آن قلعه کاشتند و میوه اش خوردند آخر الامر
محروم و خجل و منفعل از آنجا برگشتند و کاری از ایشان کشایش نگرفت و جلباب خجالت
بر روی خود کشیده متوجه ممالک و مهمات دیگر شدند و بر عجز و انکسار خود قائل گشتند
مقصد آنکه از زمان آدم تا ایندم هیچ پادشاهی آن قلعه را نگشاده و دروازهٔ آن
حصینه بر روی هیچ آفریده مفتوح نگشته بود بعنایت الله تعالی و همت بزرگان
این خاندان در اندک زمانی و قلیل آوانی آن قلعه کشاده و راجه و رانه
آن حصنه را چنان محبوس گردانید که از بیچارگی و عجز و انکسار کار را بر خود دشوار
دیده ندو از بابعبه هری زنان و فرزندان خود را در آتش جوهر ساختند و خود را همچون

سوختند بمثابه که احدی از آنها از قلعه بیرون نیامد و فردی از افراد ایشان زنده نماند بعضی از
سران و سرداران ایشان ردای اطاعت بر دوش گرفته بشرف قدمبوسی مشرف شدند
و کمر خدمتگاری بصدجان بسته مطیع و فرمانبردار شدند و برخی از اقوام ایشان که در
نواحی آن قلعه بودند که خود را اکثر از ایشان نمیدانستند کلهم و جزو سیم پسران و دختران خود را
برسم ارمغان بدرگاه والای ما ارسال داشتند و خود ها نیز همچون غلامان و پرستاران [illegible]
درگاه ما حاضر آمدند و اکثر قلاع دیگر که در استحکام و استواری از آن قلاع کمی نداشته اند نیز مطلع
انوار جلالت اکبری و قوت شاهنشاهی زیر و زبر گردانید بمضمون بهجت آمیز و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین که در محض فیوضات الهی و تجلی ذات نامتناهی هویداست و به ندای پر صدای
وجعلناه دکادکا پست و همواره خاکسار گردانید چنانکه از زبان حال تا قیامت قائم شدن
از آنها آثاری بر روی زمین پیدا و هویدا نیست و دیگر به خرنوسی ضیعقار شد و راجه آن دیار
سر گجرات می نامند چنان بشوکت و حشمت بودند که هر یک از ایشان در اقوام خود دعوی
پادشاهی مملکت خدائی داشتند و گران بار ریختا طمع لی دغدغه و وسوسه معنا کهای [illegible]
خود همچو سد سکندر مستقل بذات نشسته بودند هیچ آفریده را در ته نظر خود ها می آوردند
و خود را از نسل و اصل نوشیروان عادل و شداد و نمرود می شمردند و ابوجهلی در سر فرعونی
در دماغ ایشان جوش و خروش میزد و همچون فرعون دعوی الوهیت میکردند بانک
فرشته و کمتر مهلتی جلای وطن شدند و اطاعت بندگان این درگاه والا جاه آوردند
بعد از آن چون در وجود با وجود خود توانائی لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار آشکار ا با
شعل برق جهنده و رعد غرنده و جوش و خروش آمده و ممالک محروسه سورت و کنبایج و سورت
که از تعلقات گجرات می نامند در همین احمدآباد مظفر گجراتی با چهل هزار سوار و دو صد لک پیاده
و بندوقچی و تیرانداز سر بر آورده و تمام آن نواحی را در تزلزل انداخت و ملک اختلال پذیر گردانید
یکی از متعلقان این خاندان را تعیین نمود که در دفع فتنه تعیین آن تمکرام را از انجا رد و بر آورد و جمیع
لشکریان او را القتل رسانید بنابر علی هذا عبدالرحیم را بلقب خانخانانی ملقب گردانیده بمنصب
پنج هزاری سرفراز و ممتاز شد و مظفر بخت برگشته دران جنگ غائب مطلق گردید چنانکه

از آن نابکار در دیار اثری و خبری ظاهر نشد فی النار و السقر گشت بلی کرده خویش بیابیت
مضمون لاخیر فی العبد چون در نهاد او اصالت نبود زود مردود شد بدی کرد اما بجای رسید
بمنطوق کل شیء یرجع الی اصله بذات خود برفت و بد اصلی بکار بر د خدا نخواست که طالع او
بلندی گرفته بمقصود دل برسد چون ازین واقعه چندیومی نگذشته بود که میرزایان گجراتی
که ایشان پسران میرزا کامران بودند و باینجانب نسبت قریب داشتند بشورش
سر بر آوردند مثل میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین وغیره با جماعه از اقوام همقرین
خود که هر یک خود را از دیگری زیاده میگرفت و کوس بهادری و پهلوانی میزد و در ملک
شورش کردند و غلغله انداختند و دعوی آن داشتند که اگره و فتح پور را سر اسپ جنگ
و منازعت پامال میگیریم و خطبه و سکه بنام خود میکنیم چرا که ما هم شریک وارث ملک بادشاهی ایم
با شارت پر بشارت بزرگان سلسله علیا پروین ایشان را همچو بنات النعش پریشان
گردانیده و جمعیت آن کوته اندیشان را شق القمر ساخت و به پشتی و حمایت دریای شور
غوغای در ملک گجرات انداخته بودند بخاطر اشرف و اقدس چنان عبور کرد که چون بسیار
بی ادبی به بزرگان خود کرده اند از ایشان نام و نشان در ممالک محروسه نباشد کاری باید کرد
که خود متوجه باید شد در اندک فرصتی آن برگشته روزگار را معدوم باید ساخت بتدبیر تمام با لشکر فوج
در فوج و بهادران و غازیان رستم تهور صفهای آراسته در رکاب نصرت قرین گرفته از
دار الخلافت اگره یلغار در یلغار چنانکه روز را نه روز گفته و نه شب را شب دانسته راهی شد
جمعی از سپاهیان را بر پشت شتران سوار کرده ترکشهای در پهلوی شتران بربستند چنانچه شتران
ترکش بر پهلو چون بسیار همچو شتر مرغ در پرواز بودند چنان قطع در قطع میکردند که راه چهل روزه
در یک هفته قطع نموده در آن سرزمین رسیده شد مضمون اذا زلزلت الارض زلزالها آنچنان
زلزله و ولوله در آن دیار انداخت که جبال تمام از تحرک و شدت سم اسپان باد رفتار و
شتران گرگدن هیکل و فیلان کوه پیکر همچون سیماب بی قرار شد و زمین نیز همچون کشتی در
تحرک افتاده و دریا از رفتن باز ماند و از بسیاری لشکر ظفر قرین طنطنه تحدث اخبارها
در گوش هوش خردمندان هوش گرین در افتاد و کریمه بان ربک اوحی لها

در همه جا با همه کس با همه حال آوازهٔ نصرت و ظفر در داده داعی پر صدای قبال الانسان
دلهای کارگزاران کاردیده خوش گردانید غرض که بانی بیدبر و اساس که عسر عشیره
آن در حیز بیان نیامده باشد بر سر آن برگشته روزگاران سیه بخت بجو آوازه رعد
و تحرک برق جهنده در رسید چنانکه آن طائفهٔ خائفه را مجال تحرک قدم و قوت جنبانیدن دست
و سر نبود مانند وحی آسمانی در یک پلک بر هم زدن احاطهٔ ایشان نمود جوانان پردل
و بهادران شیر حمله و غضنفر هیبت دران میدان مردی چنان دست برد نمودند که زبانهای
خلق الله به آفرین و تحسین گویا شد و از بسیاری خونریزی سران و سرداران حرام نمکان
هر طرف دریای خون جاری شد الغرض کرده خویش با نتنابیت هر آن کس که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز بر نخیزد بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی دیگر در بند افتادند و برخی گریخته
جان بردند چند یوم بعد از فتح گجرات گذشته بود که دکهنیان سیه بخت سر شورش برداشتند
فرزند ارجمند کامگار نامدار شاهزاده مراد را تعیین نمودیم که آن ملک در تصرف خود آورده
و تنبیه دکهنیان بواقعی نماید و فرزند مذکور را با یک لک سوار رخصت دکن فرمودیم و خود هم
چند روز دران ملک مقام کردیم چون دریای قریب واقع است پادشاهان فرنگ پرتکال
و تمام جزائر دریای شور وکلای باعتبار خود را بدرگاه والا فرستادند تا نمونه از علم رسمی و حکمی
این درگاه معلوم کنند و اختلاط و سرگرمی و یکجهتی اقبال ما را دیده چندان شاکر شدند و حظ
وافر برداشتند که خرد و کلان ایشان همه در خدمت حضور قیام و اقدام دارند و دختران [illegible]
خود الطریق هدایت و رسالت بدرگاه عرش اشتباه ارمغان آوردند و از باج و خراج چه ذکر
نمایند آنچه در ممالک موروثی ایشان از قسم نقد و پارچه که مشهور است مخمل و سقلات و صفوت
و غیره همه وقت پیشکشی این درگاه می کنند و کلانتران ایشان در اردوی ظفر قرین اند با مردم
خراسانی و عراق ترکی و بدخشی و هندی و غیره مختلط اند و آمیزش با یکدیگر نمودند بمضمون اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خرد و بزرگ آنها سرگرم خدمت این درگاه اند بجهت
تفتیش احوال حضرت عیسی و مریم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و حقیقت
والی دین و ملت آن طائفه چنان بخاطر رسید که کتب ایشان همه وقت در مجلس

حاضر باشند و ملایان ایشان را با عالمان هند یکجا جمع آورده که باهم مباحثه و مذاکره نموده باشند
تا آنکه کهنه دین ایشان مفهوم ملازمان ما گردد و آنچه حق است هرگز نخود قرار گیرد و دیگر شاهزاده های
والا نژاد را حکم کردیم که در پیش ملایان ایشان آمد و رفت محل نمایند نه بجهت آنست که از دین
و مذهب آنها کسب باشند و خدا نخواسته باشد که مطلب آن باشد که مذهب ایشان
منظور نظر کیمیا اثر باشد بلکه مقصد ما این است که شاهزادگان والا گوهر از جمیع علوم
و کتب سماوی و اختلاف مذاهب و قال و مقال ملایان هر دین و ملت واقف گردند
چه بزرگان درین باب فرموده اند **مصرعه** یاد کن محتصرے ز هر فن پ فرزند را باید
که پدر آنچنان سعی کند که از جمیع علوم و فضائل واقف باشد و در همه اکتساب ماهر گردد
بلکه قصدش آن باشد که علامه روزگار شود تا در هر مجلسی و هر محفلی که سخن از جای اندکو شود از
عهده جواب آن تواند برآمد و در هر سخن درمانده هیچ مشکلی نبا باشد چه سپاهگری خود میراث این
دودمان است و هنرلیست که خانه زاد این سلسله علیا است از زین در که مردم آموختانده و تعلیم
گرفته اند و این خود کار ایشان ست بعنایت الله تعالی چون بحد بلوغت رسیدند شمشیر زنی
و تیغ کشی از ایشان باحسن وجوه ظاهر خواهد شد لیکن کسب علوم غنیمت است عرض گویان سخن گو
دیگر بسمع اشرف رسانیده اند همه یافی گفته اند و نظر از خامه سیده اند ملتمس از آن او لاد دودمان این است
که سخن هر غرض گو را باور نکنند و در حرفے که شنوند باره عقل خود را هم کار فرما بند چه آدمی را همه وقت
شعور در کار است خصوصا پادشاهان را نباید که از بسیاری لشکر و حشم و دولت و ملک گیری شعور
خود را گم کنند امروز الحمد لله والمنت که چهار دانگ هندوستان در تحت تصرف بندگان ما است
چنانکه از سرحد اوڈیسه تا دریای شور و از آنجا تا بملک دکن و گجرات و مالوه و از آنجا تا بملک
اجمیر و ملک راتهه و از آنجا تا بسرحد بهکر و تهته و ملتان و لاهری بندر و هرمزد و یوسن از آنجا
تا بملک سیوی و کیچ و بلوچان و کیچ مکران تا قندهار و روی زمین داور و پیشاور و جلال آباد
و غزنین تا بسرحد کابل و از آنجا تا سرحد کشمیر و تبت و از آنجا تا بملک پنجاب دامن کوه کانگره
و بهیان و از آنجا تا بسرحد دهلی و آگره و از آنجا گذشته دریای جمنه و ملک اهرنج و بهاندیر
و از آنجا ملک مواسای کالپی و قنوج و نکلونی و از آنجا تا بسرحد گورکهپور و کوه دامن ملک

بنابر آنکه مطلب رویه او ملک کاشغر ست و از انجا تا ملک گوره بنگاله و کهور کهات و بردوال
تا سر حد دریای شور و گرمست آن تا بملک برار و خاندیس و آسیر و برهان پور و تا سرحد
کرناتک و بیجاپور و گولکنده و احمد نگر و تا سر حد دریای شور که یکجا بیش ملک و کهنبایت است
و یک طرفش الکای روم و خراسان و عراق و یک طرفش الکای گجرات و مالوه است و جمیع
ممالک محروسه که در قید کتابت آمده است بکلهم و جزوهم فرمان پذیر و مطیع و منقاد اند و گردن
اطاعت بر زمین عجز و انکسار نهاده اند و سران آن دیار از وضیع و شریف در تحت اقدام ملازمان
بستند علی قدر حال هر یک را دلدهی و خاطر جویی مینماید و هر کس هر کس باندازه و حد خود قائم است
کسی یارای آن نیست که از اندازه گلیم خود ذره تواند قدم فرا گیرد و دگراقی رسانیست
که تواند بر کسی از رو ظلم و تعدی نماید نعوذ بالله منها و من شرور انفسنا با وجود این همه
و اساس حشمت و شوکت که دستگیر ملازمان درگاه ماست و هر روز دولت و اساس
از بیش ملازمان ما را میسر ست و غلغله و ولوله عالم و آدم منهایتی ست که غوغای روز حشر
و نشر نیز همین قدر ها باشد بلطف ایزدی آنچنان سلوک می فرمائیم که ذره در هیچ کار تفاوت
و تجاوزی نمیرود و از عدل و احسان خود چه توان اظهار کرد مثلاً نر و شیر در یک گذر آب
می خورند و کنجشک و شاهین بر یک شاخ آشیان میگیرند خدا نخواسته باشد که تسعود
خود را بر باد دهد و حرف عرض گوی را در گوش کند و بی تحقیق و بی اختیار حرف عرض گوی
بجنبش نوشته نزد مردم بزرگ فرستد و از درگاه واجب تعالی و تقدس که آنچنان اهل مسائل
است که مثلاً اگر چنانچه ده چندان این دولت که دارد زیاده شود و ملک نیز افزونی گیرد و تحمل
دولت را درین خاندان غنیمت کبری پنداشته در طلب افزونی آن باشند نه آنکه از دولت شکوه نما
که شکوه نمودن از دولت نشانه بیدولتی ست و انوزینیست فطرتی بر آن ایالت پناه روشن و مبرهن
ست که داد داد الهی ست هر چه ایزد تعالی تقدیر کرده است دیگر نمی شود مصرع
خدا خواست همان میشود .. مخفی نماند که همیشه در خاطر دریا مقاطر عبور میکند که چون از مهمات
دکن و غیره بالکلیه جمعیت خاطر حاصل شود انشاء الله تعالی سیر خراسان و عراق کرده شود عزت
الله تعالی وکیل باشند شما چون از مهمات خراسان فارغ البال گردد مشهد مقدس سیده

و آنجا خطبه جلال الدین اکبر بادشاهی خوانده و بطواف ائمه معصوم مشرف گشته آن ممالک را
باز بوالی آن ملک التفات نموده بهمان اسمرقند رسیده طواف جد بزرگوار میر تیمور صاحبقران
نموده و تمام آن نامزدگان اسم تیموریه کما حقه پرداخته و جمیع فقرا و غربای آن دیار را
موافق احوال هر یک خبردار شده و هر یک از معتقدان و مخلصان آن درگاه را احسان
کلی نموده و خاطر ایشان را من جمیع الوجوه جمع کرده وضیع و شریف را از خود راضی ساخته
و با آن ایالت پناه مصافحه کرده مرخص گردیده بجانب ختا و ختن عنان عزیمت معطوف دارد
و آن ملک را نیز بتدبیر جلال الدین از خود ساخته بوالی آن ملک واگذارد و از آنجا نیز کوچ
نموده بولایت شام و روم برسد و تمام الکای روم را در تصرف جلال الدین آورده بخوندکار
روم نیز مصافحه نموده بدستور سابق علی طریق صاحبقرانی آن ملک خود گرفته را باز بوالی
واگذارد و آن طائفه را بتمام و کمال از خود راضی و شاکر کرده و از ایشان نیز مرخص شده
بخانه مبارک بیاید و بطواف کعبه معظمه مشرف شود بلکه اگر نصیب یاوری نماید و تقدیر
موافق خواهش گشته بمدینه منوره هم برسد و بوسه را بر آستان محمدی علیه الصلوة والسلام داده
و تمام عربستان را سیر کرده و آن اسیران کوی غربت را از عسرت و محنت رهائی داده از نقد و جنس
خاطر آنها بدست آورده چنانکه هر فردی از افراد ایشان را دوازده ساله آذوقه مرحمت نموده
براه دریای شور بر جهازهای اکبرشاهی سوار شده کوس اکبرشاهی را در دار الخلافت آگره بنوازد و این
محروم مانده های درگاه اکبرشاهی را بدیدار فائض الانوار خود مسرور گرداند و شربت وصال [illegible]
همه را که هر یک از تشنه لبان بادیه مفارقت چشانده و دیده های کشیده آن سرگشتگان وادی مهاجرت را
از کحل الجواهر الطاف بلانهایات اکبر منور و مکحل گرداند نه قریب عجیب چون در یکدلی و یکجهتی آن
ایالت پناه اصلا و قطعا شکی و شبهه پیدا نیست و در نیکذاتی و پاک گوهری آن مودت دستگاه
کسی را یارای سخن نی ترصد از آن دوست حقیقی و یگانگی جبلی چنان است که ایشان نیز بهر این
معنی که در محبت ما است اشارت بآن نموده شد از درگاه قاضی الحاجات مدام آمال و مسائل با استدعا این
عقده خاطر گشاده گردد و فیما بین حجاب صوری دوری و صوری مرتفع گردد [illegible] رباعی [illegible]
من چو [illegible] تو بدین [illegible] برسان الله تعالی در [illegible] مطالب توفیق از رفیق گرداناد و [illegible]

کوی توقع سازی بدامن دولت بندگان آن گلستان میرسانا و بجربت کسبعض

نقل عرضداشت شیخ علامی نادر العصر یگانه آفاق دانشمند باستحقاق شیخ ابوالفضل به شاهزاده کامگار شاه مراد نوشته

مرسله است کمترین دعاگویان صمیمی ابوالفضل

مبارک کنکه ظاهرا و باطنا و حقیقة و مجازا بدعاگوی ازدیاد دولت و عمر حضرت شاهزاده کامگار نامدار عالم مدار گردون اقتدار دریای فتوت و مروت گوهر تاج دولت و حشمت نوباده بوستان تمکنت و عزت نور دیده جاه و جلال نور حدیقه فضل و کمال مهر سپهر نامداری قطب فلک کامگاری مرکز دایره اقبال اختر برج سعادت گلدسته گلشن لطافت گل غنچه بوستان سخاوت و شجاعت مردمک دیده شهامت و همت مرادبخش نامرادان روزگار شاه مراد زاد عمره و جلاله تمده مشغول بوده میباشد و در خلاصه اوقات نیکو جمیل کن خلاصه خاندان تیموریه بر زبان میراند که لیلا و نهارا بیاد لقای شریف لطیف آن دیده دودمان چغتائیه میگذراند و ایام مواصلت را از درگاه ایزد متعال آرزو و مسائل است امید که عنقریب بفر اجابت مقرون گردد بنده و کمال کرم قبله و کعبه ظاهری و باطنی ابوالفضل سلامت در این ایام چنان استماع شد که تمام مردم لشکر از خرد و بزرگ و وضیع و شریف نیک و بد مغول و راجپوت و افغان و هندو و مسلمان پژمرده خاطر و کلفت زده واندوهگین میباشند عرض ایشان بصاحب که حقیر سید ایشان خود از روی گستاخی بصاحب عرض نتوانند کرد و دیوانیان صاحب عرض غرض آلوده اند و رشوت گیر چه کند نامرد یکماهه روزمره خود باشد با وقات خود ها خیره گرفتار بود و رشوت از کجا بهم رساند که بدیوان و دیوانیان رشوت خواهد بود که خود را پیش همه داگر بی محابا بدرسانا بهاید و خواهد که بغور احوال ایشان کسی برسد و غور رسی بکنند دیوانیان نمیگذارند که تا بصاحب خبر رسید و عرض احوال خود نماید ایشان نیز رشوت و دست مییابند آن بیچاره را لازم است که تا قرض و دبیست گروه اوقات خود و اسپ نفر بگذارند هرگاه که کسی قرض ندهد بالضرورت ترکش و کمان و سپر و غیره را بگذرانند ببرد و بنصف یا ربع بها الغرض سه و نصف راتبه اسپ را بجهت صرفه نخورانند که مبادا خرجی زود تمام شود تا فردا هیچ باز باید که بیا نا رفته متاع و اسلحه فروخته آورده و اوقات او بجلید صاحب سلامت لشکری که باین نمط و باین روش صرف اوقات خود میکرده باشد و هیچ برم دکهنی که امروز هر یک همیان زر در کمر دارند و تو بره پر نعمت در پیکر اسپ آویخته اند و از جانب فرزندان جمع خود ها چگونه جنگ خواهد کرد و چه نوع فتح دکن بدست خواهد آمد درین معامله صاحب خود را انصاف خواهند

اگرچه بنسلو و اکثر مردم خوب خوب که سپاهی الاصل بوده اند از عدم غیرت و خرابی که جبلت ایشان
بود بخصوص صاحب جا و خبر نشدند و بر خاسته رفتند و بیداد و دل ایشان کسی نرسید صاحب ابو الفضل این
روش باعث بدنامی ست زود در عالم شهرت می افتد که در لشکر شاهزاده اینچنین بیدادی و بیدردی
میکنند و کسی بفریاد کسی نمیرسد و حق سپاهی به سرکار نمیرسانند بیشتری مردم رفته در لشکر دکنیان داخل میشوند
و جاسوسی لشکر ظفر اثر را میبرند و از حقائق لشکر دکنیان را آگاه میسازند این طریقه بزرگان این خاندان
نیست و بزرگان ماسبق هر یک راهی و روشی داشتند که خلق خدا تمام از ایشان راضی و شاکر می بودند
بجهت آن بود که کار ایشان پیش میرفت و سخن ایشان رواج می یافت از تمام عالم و آدم آن نیکنامان سعید
اختر بلندی میگرفتند و ملک گیری میکردند و همیشه فتح و نصرت میبودند و در دین و دنیا سرخروئی میکشیدند
وابروی کونین ایشان را حاصل و داخل بود حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام را انقدر لشکر و حشم
بود که سی فرسخ طول لشکریان او را بمساحت صحیح پیموده اند و دوازده فرسخ عرض لشکریان آنرا قرار داده اند
چنانکه در کتب تواریخ باستانی مذکور است درین میان چهل هزار خیمه برپا میشد از انجمله ده هزار خیمه خاصه حضرت
سلیمان بودند و سی هزار دیگر از متعلقان و لشکریان و گویند درین فوج اردوی آراسته و پیراسته هفت صد
جای تخت ایستاده میشد از انجمله یک تخت خاص آن حضرت ایشان بود که چون باد را حکم میشد آن تخت را
میبرد اگرچه هزاران هزار فرسخ راه می بود در یک لحظه با آنها که دیوان حکم بردار بودند فرمان میشد که بانجا میرسانیدند
و باقی تختها از بادشاهان صاحب مسند و دیهیم میبودند که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمان میبودند و چندین هزار
امیر و سلاطین دیگر در اردوی ظفر قرین حاضر میبودند و سران سرداران دیگر که از هر ملک و دیار آمده بودند و خدمت میکردند
از حد و حساب بیرون بوده است و از جمله این سی فرسخ لشکریان یازده فرسخ طول لشکر دیوان و پریان میبود
یازده فرسخ طول لشکر آدمیان باقی احشام و سلطنتهای دیگر را از همین قیاس باید کرد و حساب اسب و خچر
فیل و اشتر را که شمار نتوان کرد گویند که بعضی از مردم که نوکر بودند و از سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند چهار
[illegible] لشکر صحیح بودند که ایشان علوفه دار نبودند و از مطبخ خاصه برای ایشان طعام و آب می رسید
صباح و شام دو وقت طعام بایشان میدادند و اوقات گذار ایشان از آنجا می بود چون شام میشد از
هر گوشه اردوی حاجیان و طلایه داران نعره و فریاد میکردند که اگر شخصی گرسنه و تشنه مانده باشد
بیاید تا او را از مطبخ طعام دهند هرگاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد و فردی از افراد ایشان جواب

نیاد بعرض آنحضرت میرسانیدند که این بی نماما مانده است گرسنه مانده باشد بعد از ان حکم میشد بیاد لالان خانه بخانه و تبه بتبه میگشتند و از چهار طرف اردوی ندا میدادند که سپاهی که دانه و کاه و اسپ نداشته باشد
و لی خرچ باشد باید و بدرگاه حاضر شود بعد از انکه فردی از افراد سپاهی نماند که بفاقه باشد بگلوی تمام ارد
طعام می افتاد و آنزمان آنحضرت روزه را میکشاید و لقمه نان جو میخ در دهان خود میگذاشت و نقباء
آن می آنیا میدگویند که هر العصر مخصوص برای همین کار مستقر بودند که تمام کوچه و بازار را میگشتند که اگر کسی فریاد
یا داد خواهی میبود او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند که این شخص را فلانی ز جبر رسانیده است
و در حق این ظلم کرده است حکم میشد که آنکس را در حضور پیدا کرده می آوردند و او را تنبیه بواقعی می کردند
و داد آن مظلوم را از ان ظالم میگرفتند و گویند چون وقت داد دادن صاحب خلق میرسید هر فردی را
حضور خود طلب فرموده حق او را میدادند و او را معذرت میخواستند صاحب ابوالفضل انچنین سلوک
در عالم بوده است مردم کلان و بزرگ چنان رفتار داشتند که نام بر آورند حکایت کنند
که حضرت یوسف را چندان سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو در مطبخ او بکار میرفت و دوازده
قطار شتر پوست پیاز از مطبخ او بیرون می آمد پنج خروار نمک در طعام بکار میرفت و چهل هزار نفر
در مجلس او هر سفره او می نشستند و طعام میخوردند و باقی در دیده سلطنت اساس او را از مطبخ او تیار
یا بود که این سلطنت و حشمت که او را بود تمام روز کار او این بود که از حالات مردم لشکر خود خبر میگرفت
چون شام میشد عصای در دست و ردای در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر خانه بخانه و کوی
بکوی و محله بمحله میگشت و از حالات زن و مرد و خرد و بزرگ و وضیع و شریف و آشنا و نا آشنا
خبردار میشد و گرسنه را از گرسنگی و تشنه را از تشنگی و برهنه را از برهنگی خلاصی دادی و نعوذ همه کس سیلا
در عرض همه کس شنیدی چون دانستی که فردی از افراد انسان گرسنه و تشنه نمانده است آنگاه
بروز افطار کردی و پارچه نان جوی که او را خود آسیا کردی و خود پختی در دهان نهادی و جرعه آب
گازر یا خود پر کرده می آوردی می آشامیدی و تا دیدن صبح بعبادت خدای عز و جل مشغول شدی
چون صباح میشدی در بار عام آمده می نشست هر کس که بود او را فرداً فرداً بحضور طلبیده احوال
او میگرفت و داد داد خواه خود میداد و ظلم رسیده را تسلی می بخشید از کار و مهمات بادشاهی که فارغ
میشد آخر روز بجانب صحرا میرفت و اندک هیمه بدست خود میچید و بر سر خود گذاشته بخانه می آورد

بدست خود میکرد و اندک جوی را خود در آسیای کشید و نان می پخت چند لقمه افطار علی میکرد و بقیه
در دهان خود نگاه داشت و اندک لبی می آشامید که قوت عبادت بهم رسد تمام شب عبادت حق تعالی
بجا می آورد و باز چون صبح میشد کارش همین بود صاحب من پیغمبران در لباس پادشاهی بر مسند
حکومت و سریر عدالت نشسته چنین سلوک نموده امر حق داشته و خلق خدا را نیز از خود راضی و شاکر ساخته اند
و در عالم از خود نیکنامی یادگار گذاشته اند **حکایت** کنند که سلطان سکندر ذوالقرنین را
چنان لشکر و حشم بود که هرگاه لشکر ظفر اثر کوچ میکرد و یک فرسخ که مقرر بود در رفته فرود می آمد کوچ
لشکر پیشین را مردم عقب تر فرود آمده می شنیدند ایشان نیز کوس کوچ می نواختند تا مردم فرسخ دیگر می شنیدند
علی هذا القیاس تا زمانیکه مردم عقب لشکر می شنیدند ایشان کوچ میکردند و چنان مقرر بود که در هر فرسخ
یک سرداری بود و طبل کوچی میداشت الغرض هنوز لشکر پیشین فرود آمده بود و لب آب یکماه شمار هیچ
پای لشکر دران منزل آمده فرود می آمد سبحان الله چه لشکر و حشم که او را بود با این همه مراتب چون
شش ماه میشد خود آمده در بار عام می نشست و هر فردی از افراد متعلقان خود بدست خود تنخواه
او را میداد و تمامی [illegible] چنانکه ازین ماه تا ماه دیگر دادن تمام میشد و [illegible] آن شاه را در ماه پیش اگر کسی
[illegible] اشخاص لشکریان او از و ناراض نبود گویا که هر سپاهی که بود تا زنده بود علوفه خود میگرفت چون
آن شخص سقط میشد آن علوفه و ماهانه او را به فرزندان او میدادند آنها نیز تا زنده بودند آن علوفه را
میخوردند و او را بدعای خیر یاد میکردند چرا پیش زود کار کسی که بخلق خدا این نوع سلوک نماید گویند
روزیکه جنگ میشد هزار اسپ کتل پیش پیش میرفت با زینهای مخمل و سقرلات در لعبت و از [illegible]
مصور و مکلل و بارکابهای مرصع که هرگاه اسپ کسی سقط میشد فی الفور او را سوار
میکردند چون از جنگ گاه بصحت و سلامت بدر می آمد آن اسپها بآن کس التفات میکردند
صفات دیگر او را چه گوید و چه زبان تواند نوشت که از گفتن و نوشتن بیان برست شمه ازان به صفحه بیان
اظهار نموده شد تا آن گوهر اکلیل سعادت مستمع کردند و پاره از آن نصیحت پذیر شوند **حکایت**
کنند صاحبقرانی میر تیمور گورگانی از صغر سن چنان وش پیش گرفته بود که جمعی از خردان با خود همراه
میگرفته بیرون شهر میرفتند و از قسم طعام و شراب و میوه وافر می بردند و در انجام بزم [illegible] در میان
داشتند و صاحب هر خردان یکجا طعام می خوردند و از هیچکس تفرقه نمیکردند و دیده بنیاد [illegible] همراه

همچنان پادشاهی حلیم طبیعت بود که جوانان بهادر بکار کرده جنگ دیده مردانه وار را همه وقت حاکم در کل مستقر
میفرمود و دائم طعام در حاشی عام میخورد و خوردگان در صحبت و حاضر بودند هر کدام چون او خوش خلق ملتفت
میفرمودند چنان مقرر بود که عرض بیگی در سرکار ما نباشد چرا که عرض خلق خدا را بتفاوت بگوش ما میرسانند
و هر کس که عرض خواهد کرد خود بیاید و بیا بگوید فحش و شرایف عرض خود را خود بسمع همایون الیشان
میرسانیدند و بخشی احکام بود که هر گاه کسی بنوکری بیاید ورق را بدست ما بده تا خود علوفه او را تجویز
که مبادا او رشوت بگیرند و او کشایش رشوت دادن نباشد و در تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی
آمده نوکر سرکار شده دیگر تمام عمر اسپ خود نخرد هر گاه اسپ او سقط شود از سرکار اسپ داده می باشند
خواه در جنگ بمیرد خواه در خانه البته بجز آنکه دوم اسپ آورده از نظر شریف گذرانیده همان ساعت
از طویله خاص اسپ کشاده می آوردند و باو میدادند یک روز مفاصله نمی شد دیگر حکم بود که سپاهی
از زره خود و تیر و ترکش و کمان و شمشیر و ریخ اسپ زره و چار آئینه و بکتر و دو بلغه و دستانه و هر سلاح
که لازم اسپاه گری ست نخرد همه وقت از سرکار خاصه میدادند آن ایالت پناه همه وقت میفرمود که سوای
که سپاهیان میگیرند همین که خوراک اسپ شتر و نشر و فرزندان او میشود کلی است چه لازم ست که پیچ
هم نخورد صاحب من هر گاه و که نیت بادشاه در حق سپاه چنین باشد کدام کس طمع ابد بود که جان خود دریغ
خواهد کرد لطافت دیگر آنکه کم نوکری در سرکار ایشان بود که مواجب او از یک لک تنگه کم باشد میفرمود
بچه کار می آید آن سپاهی که یک لک تنگه علوفه نداشته از دست او چه می آید و چه میکشاید اقلش این قدر
علوفه خود بیاید داد که از عهده دو طبق طعام بدر آید و باده کشته طعام بخورد سپاهی را شرمنده کرد احسان
خود نسازی چه نوع شمشیر خواهد زد و چه طور جان سپاری خواهد کرد یقین تصور فرمایند هر سپاهی که از صاحب خود
خشکی شده نارانی گشت البته وقتی از اوقات حرکت میکند هیچ تعالی بهتر ازین نیست گویند که این اقبال
را نوکری افغان که شیرخان نام داشت مردی بود عاقل و شیر و سپاهگری خود کامل مقرب بود و نخوت او را
پاره فرد پادشاه را بی بود روزی پادشاه مغفور در حضرت دهلی بر سر مناره تغلق شاه نشسته بود تمام
روز نوروز بود تمام لشکر خرد و بزرگ در گرد آن مناره ایستاده بود شیرخان علیه الرحمة والرضوان نیز در
حضور بادشاه دست بسته ایستاده بود از زبان بادشاه برآمد که امیر لشکر امروز روز نوروز خدا داشته چون شیر میر
گرد در مسلمانی خود که استحکام داشت در روی بادشاه گفت که از امروز نوروز برای ما حرام شد و در بانگ نماز از آنجا فرود آمد

چون بخانه رسید برادران خود را گفت که اسپان خود را زین کنید که همراهی با همایون بادشاه حرام شد چرا که
از زبان وی کفر شنیدم الغرض از دهلی شباشب کوچ کرده بجانب آگره راهی شد و در راه افغانان بسبب
نفاق کردند و جمعیت خوب بهم رسانید گویند تا رسیدن فتح پور ده هزار سوار جمع شدند چون باگره رسید پا
از نه دست واقعه دو از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لک افغان بهم رسید بعد ازان بادشاه مغفور شنید که شیرخان
برگشت و باشد تعاقب نموده به آگره آمد بعد از چندی بی فکری ترتیب از دریا گذشت غرور دیگر داشت ظاهر نمود
و از روی تکبر راهی شد چون نزدیک بساحل گنگ رسید آمد کتابت شیرخان افغان آمد که من نمک ترا خورده ام
بغیرت و آبروی خود برگرد از دریای آگره اینجانب بر من اگذارد و آنجانب تو دانی قسم نامه در میان آرم
ما هم صلح کنیم و هیچ عداوتی در میان نباشد دیگر این شق را هم قبول دارم که چون تو بادشاه موروثی
هستی و خانواده تو بزرگ است خطبه بنام تو باشد در تمام ملک محروسه بهانیش ملکی که بمن تعلق دارد سکه
بنام من باشد و خطبه بنام تو غرض اینکه جنگ دو سردار یا فتح یا شکست و فتح آسمانی است
و داد الهی اگر چنانچه فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر او بود او را شکست داد اگر شکست
خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورده و مرا واجب بود که یکبار بر تو خبر کنم باقی رضای حق
[illegible] است آنچه گفتم حق است این پیام تو دانی و تدبیر تو والسلام گویند بادشاه مغفور در غضب
[illegible] بجای رسید که [illegible] تو کسی [illegible] صلح نزنم و ملک اقسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم
فرمود تا دریا را از جسر [illegible] کوچ کنند چند کروه پیشتر رفتند چنانکه ده فرسنگ راه در میان هر دو لشکر مفاصله ماند
مردم لشکر ظفر قرین که بگاه [illegible] بر سر رفتند افغانان ایشان را بقتل میرسانیدند و بعضی را زنده بسته میبردند
فیل و اسپ [illegible] میبردند چنانکه لشکر مغول را عاجز کردند و کلا تمام در میان یکدیگر صلاح میدیدند که
صلح میشد بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان [illegible] اما کسی را قدرت نبود که عرض بادشاه سازد
مگر [illegible] عبدالغفار نام بخشی بود و او را با شیرخان [illegible] بادشاه اندک [illegible] از خاطر داشت بحکمت الهی این بود
لشکر ظفر قرین مغلوب گردد و عساکر افغانان غالب [illegible] عالم پناه را چنان طبیعت دگرگون شد [illegible]
[illegible] کرده داد [illegible] سپاهی اندک ایستادگی [illegible] مردم لشکر پاره ناراضی شدند عبدالغفار بخشی [illegible] جماعت
طلبید و سوگند [illegible] شد هر گاه که با لشکر افغانان روبرو خواهیم شد روی بگریز خواهیم داشت قرار برین داد
نعوذ بالله از ساعت که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و در میدان حرکت کند گویند روز جمعه

که بادشاه مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب فرمود و سخن چه که خدا باشد که در مقابل این
آمده بشنید شمایان را ازین غیرت و شرم نیاید الغرض که بعضی امرایان نامی هراول قرار دادند و عبد اللطیف
بخشی همراه آنها کردند و بعضی دیگر امرا را جرنغار و بعضی را برنغار و بعضی را التمش مقرر نمودند و ایالت پناه
خود با سی هزار سوار در غول ایستاد و چون جنگ از طرفین ترازو شد چند تیر و بندوق از هر طرف رها
گردید عبد الغفار بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بوده اند رو بگریز نهادند و مردم هراول تمام پس پا شدند
بر سر غول افتادند مردم غول نیز گریزپا شدند و بر سر جرنغار افتادند و جرنغار بر سر برنغار افتاد و قیامت عظیم
لشکر شکست یافت بادشاه در میان با دو سه هزار کس تنها ماند میخواست که رو برو به افغان رسیده
و از غیرت خود را ضایع سازد امرایان بتقریب آنحضرت نگذاشتند و چگونگی حالات لشکر که دیدند عنان
او را کشیده رو بگریز نهادند گویند آنچنان شکست واقع شد که تا دریای گنگ افغان تعاقب نمودند
درین ضمن مردم بسیار ضایع شدند و بقتل رسیدند بعضی زنده بدست افغان افتادند تمام اردو و لشکر
بشکست آمین مبدل گشت بیگمان و خانمان یک قلم بدست افغان افتادند سبحان الله اگر بیگمات
مغولان بند میشدند مغولان چه بر سر ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروت افغانان که بیگمات را
آنقدر عزت داشت که در خانه خود آنقدر آبرو نداشتند گفت وی افغانی که بجانب ایشان بد نگاه
کند چشم او را از کاسه سر او بیرون میکنند مادر اکبر بادشاه نیز در بند بود غرض که ایالت پناه بکشتی
از دریای گنگ گذرانیدند تا آگره هم نتوانست که قرار گیرد مگر بحضرت دهلی رفت چون افغان متعاقب
بود بندوی هم رسانید نکرده بود که از دهلی هم بیرون شد بلاهور رفت آنجا هم قرار نتوانست کرد
صلاح دیدند که بملک خراسان و عراق باید رفت و بشاه طهماسب پناه باید برد دیگر خلاص
جان شود و در ملک هندوستان هر جا که خواهم افغان مرا ضایع خواهد کرد باینجا از
راه ملتان راهی شد چون بملک بهکر و تهته رسید میرزا حسین سلطان ترخان در آن
دیار بادشاه بود در حق همایون بادشاه بسیار نیکی کرد و اداتا به قندهار استقبال نمود چند
در قندهار آرام گرفت میرزایان قندهار خدمات خوب بجا آوردند گویند که چون شاه طهماسب
شنید که بادشاه هندوستان شکست خورده است و بملک خراسان عنان
عزیمت ارزانی داشته است فرمان بدستخط خاص به حاکم هری و نزد و لاوند

و هر امرا ئیکه در یار او بود نوشت باین مضمون که در دریای تیموریه گوهر چغتائیه دهشیم فرشتهٔ سعادت
در آن ملک هندوستان شهنشاه گیتی پناه جم جاه محمد همایون بادشاه از افغان شکست یافته بملک خراسان عراق
می آید بهر شهر و دیار که برسد حاکم آن شهر بداند که آن ایالت پناه را تا یک فرسخ از شهر خود برآمده استقبال نماید
چون بخدمت آن شوکت دستگاه برسد از یک تیر انداز راه از اسپ فرود آید و پیاده برود چون نزدیک
برسد بدستوریکه بپادشاه خود کورنش میکند بکند و یک تعظیم تسلیم و سلام بجا آرد بعد از آن قدم پای بجای
آن قسمت دستگاه بگیر دو راهی شود چون حکم کند بر پشت اسپ سوار گردد و بما حفظ و ادب تمام در رکاب
باشد اول حکایت آن باشد که از جانب ما دعا عرض نماید و ساکت باشد هرگاه که آن ایالت پناه
حرفی سوال کند جواب شافی و کافی باستقبال عرض کند مبادا حکایتی از طرف جنگ افغان و شکست آن
سپه رسیده باشد که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشانست و نهایت بی ادبی ست اینمعنی البته رعایت
کند چون بشهر برسد رخصت شد خود بشتر کند و دو جا منزل خوب بهوا و صفا آراسته گردانند و خیمها در هم
اطلس و مخمل و کمخات سقرلات پرتگال استاده کند و شامیانهای ده گزی اول برپا سازد و جا جهای
نفیس قیمت بها بیندازد و بر روی آن قالین های خوب ابریشم بافت و زیلچهای سه گزی النقش بر بالای
آن فرش کند و سوزنیهای ابریشم دوزی بخیه دار بر روی آن بکشد و گاو تکیه مکلل کار زر نگ و زر بفت کار
عراق بر یمین و یسار آن تعبیه سازد و مجمرهای طلا و نقره که مرصع کاری باشد در آن مجلس بنهد و کتابهای
نوع به نوع مکلف خوش خط با لوح و جدول مجلد کار ولایت در نظر ایشان آورده بگذارد و از قسم مکیفات
نوع به نوع و رنگ برنگ حقهای طلا و مفرح دانهای مکلف و سوجنیز آورده بنهد تا آن ایالت پناه
از هر مکیفی که خواهند تناول فرمایند مبادا که پوست و افیون فقط بیارد که باعث کدورت خاطر آن مروت
دستگاه شود و حمل بر کنایت فرمایند چون از مکیفات تناول فرمایند بجهت گزک یا لغز خوانهای مرصع
کرده هر کدام آن خوانها یک لغز پیالهها و رکابیهای چینی و فغفوری و صدف کاری مجرد شسکه کاری مرصع
و مکلل بنهد و در هر یکی از آنها اقسام میوه تر و خشک که اکثر باشنگ عنبر اشهب کافور و گلاب یزدی خوشبو
کرده باشند بانواع رکابی و پیالها که مذکور شده آراسته نموده بگذارند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد تسلیم
و تعظیم کرده التماس نماید که طعام بوقت کشیده شود هر وقت که از زبان مبارک آن شوکت
دستگاه بشنود تیار سازد و طعام را برین نهج بکشد که چون صبح شود بعد از یک پاس روز

دستور اللغات نوشته اند که بریم مفتح آماده طیار را طاء مهمله است پس طیاره تیار بهر دو صحیح باشد در غیاث

دوستی طلبی اسکرتی از هر قسم در مجلس شریف آن گلدستهٔ گلشن عزت و اقبال حاضر گرداند اول مردم
خوب خوبروی پاکیزه روزگار که صاحب سلیقهٔ کامل باشند انتخاب نموده امر فرماید که پیش اندازهای شیرین
از هر دو طرف مجلس بیندازند و بر آن آفتابه‌های طلا و چلمچیهای نقره مرصع کرده بگمارند و دست بشویانند
بعد از آن مردو کار کرده کار ازان سلیقه شعار را امر کند که بر سفره بنشینند و گوش و هوش خود را در انجا بگمارد
که مبادا بی اسلوبی ظاهر شود بهر کس که آن ایالت پناه امر فرمایند آلوش خاصه جدا کرده میداده باشند
و از خود هیچ احدی طعام مدهد که بی ادبی است اول یکیتر خوان الوان را بهمدان آراسته سازد چنانچه
انواع اچار و اقسام سرکه نوع نوع شیرینیهای دانقه بجای خود در ان خوانهای ترتیب بدد در پیش آن
قدوت دستگاه گذارد و هر کسیکه امر سالی شود بدهد بعد از ان طعام بچینند سگاران هر طرف مگس رانی
نمایند مردم بیهوده را امر کنند که وقت طعام در نظر آن شوکت دستگاه نایستند و هیچکس سخن بیهوده نگوید مردم
بیجا دست بسته استاده باشند و چنان امر نماید که لباس هیچ فردی از افراد چرکین نباشد همه کس
سراپای پاکیزه پوشیده و خوشبوییهای خوب دل اول بر خود بمالند مردم گیجی یا در مجلس راه ندهد چه اگر
سر لی است شریست و اگر ترپاکی است لاابالی و اگر بنگی است هیولاست مردم آدمی و دانا عالم و ملا
و شاعر و حافظ و سازنده و گوینده خوش آواز را در صحبت بنشانند تا از هر کس آن ایالت پناه حرفی
پرسد از عهدهٔ جواب تواند بر آید چون از طعام حاضری فارغ شود خلوت سازد و گوینده و سازنده
و خوانندهای اول اول را حاضر کند و یکسان خوش کلام و قصه خوانان با احترام نیز باشند تا هر کدام
که میل فرماید مهیا باشد و التماس بزم شراب بکند و رخصت بگیرد هر گاه که آن عزت دستگاه حکم فرمایند
بزم آراسته و پیراسته در نظر در آرد چنانچه صراحی های طلا و نقره مرصع کرده و شیشه‌های حلبی خوش رنگ
آورده در میان آنها شراب پرتگالی و شراب انگوری سر آتشه و عرقهای مسالح و نباتی پر کند و پیالهای
قیمتی آورده و دستر خوانهای زنگارنگ گران بها بیندازد و در ان شیشه‌های شراب نگه دارد و انواع
میوه تر و خشک و اچارهای نفیس بجهت مزه آن گوهر اکلیل سعادت بیارد و جوان ساده روی خوش رو
محاوره که بر گل و رویش خط سبزه سر زده باشد خالی از طبع نباشد بساقی گری مسلط گرداند چه اگر خرد سال
باشد و خالی از روی کودکی و بی عقلی از عهدهٔ جواب سوال صحبت نتواند بر آمد باعث خامی و سبکی
آن جانب است و چنان مقرر گرداند که بی حکم آن سعادت آیات شراب بکسی ندهد چون دانا که آن سعا

قدیات کیمیتی بهم رسانیده تر فاغ شده التماس نماید که اگر حکم شود بزم بر چینند که همین قدر کافیست
بعضی از آن دریای سلطنت بزم را بردارد که مبادا در شراب افراطی واقع شود آن سعادتمند
دارین از بازخود یاد آورد و کاهی بر آن گلدسته حدیقهٔ اقبال عارض گردد خاطر نازک آن نوباوهٔ بوستان
عزت بر بود و شود چه طبیعت شراب آدمی را می اندازد که اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر غم ست
زیادتی می آرد و حادثه که بر آن حضرت دستگاهی دست داده است بخاطر بگذرد و کاری باید کرد که
فی الجمله آن کدورت از دل ایشان بدر آید و حتی الامکان در رفعش سعی و کوشش باید نمود هرگاه بملازمت
اقدس آن سپهر کامگاری مشرف خواهم شد انچه شنیدت و دلجوئی از دست ما خواهد بر آمد در باب آن
بلند قدر آسمان نامداری تقصیر نخواهد کرد مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف ‧ و چون آنحضرت از بزم فارغ
شوند ساعتی آرام گیرند التماس نماید که طعام حاضرست بیارند حسب الحکم بین الصلوتین طعام بکشند
بیرون ظرفها با نفس طبق طعام الوان از قسم زرده پلاو و سیه پلاو و یخنی پلاو و بریانی پلاو و قیمه پلاو و گندم پلاو و میوه پلاو
برنج و دلم پر روغن و اقسام اشهای رنگین چون [illegible] و شیره و او گره و چهار پازه و لنگره و باورده و بند قب
بریانی کرده باشند و درست کس ساخته و قلیهای گوناگون و دیگر طعامهای رنگارنگ در طبق های چینی
فغفوری دلکش بهای سبز قیمت بها کشند و سرپوشها قلعی کرده پاکیزه بر روی آنها بپوشانند و نمکدانها
بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد و دسترخوانها [illegible] که مذکور بود ده بنیاد از دو بروشته [illegible]
مساط گرداند بعد از فراغ طعام چون شب شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که تجهیز
مهیا میگردد و لولیهای صاحب حسن که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر
کنند و کنیزکان ماه روی بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که همه روپوش و بکر باشند
بملازمت آن خوش خوی یگانهٔ آفاق برساند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید
که دران شب مبادا که امری فروگذاشت شود که بیلازمان ایشان درکار باشد و بر وقتش نرسد
کرده و ناکرده برابر خواهد شد چون صباح شود امر فرماید که حمام را باهتمام مهیا گردانند و مصفا سازند
و فرش پاکیزه قیمتی در سر و خانها مفروش گردانند و در گرمابها طاسهای طلا و نقره بگذارند و حکم کنند که در
حمامها قلتین باهتمام سرپوشیده دارند و روی آنها را وا نگذارند و آبهای قلتین را خالی گردانند
و حمام را برسم مذهب اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که مبادا بخاطر آن معدن فهم

و فراست کدورتی یا نفرتی بنشیند که آداب خدمتگاری بزرگان در قباحت عظمی است چون از حمام فارغ شوند
یک نفر بقچه های سراپای از زری زربفت طلاباف قیمتی که رنو روزها جهت پوشیدن ما مهیا میشود
و دو بقچهای زنگار رنگ علیحده علیحده آورده در نظر اشرف آن کان فتوت درآرند تا هر کدام که میل آن برادر عزیز
باشد اختیار نماید و باقی را بتوشکچیان ایشان تسلیم نماید چون از حمام بدرآیند امر کند که در باغ شاهی که همه نونهال و تمام نوا
است بساطها و شاهانه بیارایند و حوضها را با تمام آب گلاب پر و پر سازند و یکروز در آن باغ مهمانی
آن ایالت پناه مقرر باشد حاضری و طعام بدستوری که مقرر شد بکشند و نیز مکیفات و شراب بدستوری
که گذشت ترتیب دهد و روز سوم در هر منزلی که ایشان را خاطر فرود آید بدستور سابق خدمت کند چون اسباب [illegible]
وقت کوچ نه راس اسب عراقی جوان خوش رنگ با زینهای مرصع مخمل و غاشیه و زربفت کار فرنگ با رکابهای
طلا و جلهای مکلل و عنانهای کلابتون باف زری آماده نموده با نه راس اشتر ردیف نه راس اشتر بختی مست
ولایتی که تمام جل و جامه ایشان از پارچهای قیمتی که حکم فرمودیم باشد مهیا نموده از برای آن حشمت دستگاه
ارمغان نماید و بجهت خرج خاصه شریفشان از بزرگ کرده دانای امرا ده هزار تومان تبریزی زر نقد بخزانچی
ایشان تسلیم نماید و بعرض اشرف اقدس ایشان برساند که بر متاعی و اشیایی که درین سه روزه مهمانی بنظر
شریف درآمده همه تعلق بخادمان آستان عالیشان دارد و تمام اسباب و رخوت را یک بیک بملازمان
ایشان سپرده خود در رکاب سعادت قرین تا یک فرسخ همراه باشند بعد از آن هزار سوار در جلو ایشان بگذارد
که آن شجاعت دستگاه را تا بالکای شهر دیگر خدمت میکرده باشند و از آنجا مرخص شده خود دار یک فرسخ راه
که آمده قدم ایشان بوسیده بخانه رخصت شود و هرگاه بولایت شهر دیگر برسند حاکم آن ولایت بهمان دستور
که مذکور شد مهمانی کند و پیشکش بگذارند و گویند که چون فرمان عالیشان واجب الاذعان برادر ملوک شاه طهماسب
رسید بهمان آداب که امر عالی شده بود فرمانبرداری کردم و ذره فروگذاشت نمودند بلکه زیاده از حکم
خدمتگاریهای خوب خوب بظهور آوردند سبحان الله این چه مروت بود که آن سعادتمند کوکب طالع حق
همایون پادشاه بظهور آورد تا در حضور چه قدر مروت و احسان ظاهر کرده باشند که همایون پادشاه [illegible]
از مهمانی و پیشکشهای امرای شهر و دیار خراسان و عراق آنقدر سرانجام و سامان بهم رسانیده بود که در ایام پادشاهی
خود نداشت مبالغه تا باین حد است بعد از آن حضرت پادشاه جم جاه قطع منازل نموده نزدیک شاه طهماسب
رسید یک فرسخ راه مانده بود خود استقبال کرده چهار فرسخ راه در میان بود که پسر خود را پیشوا فرستاد

ونه فرسخ راه مسافت باقی بود که جمیع امراء سلاطین معظم خود را بلازمت پیش فرستاد گویند که چون
نزدیک تیرانداز خوب بمقاصه در میان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسب خود را از اسپ بزیر آورده بنظر
همایون بادشاه درآمد فی الحال آن ایالت پناه نیز از اسپ پایان آمد هر دو قطب فلک عزت و اقبال
باهم ملاقی شدند و هر دو اختر سعد آسمان جاه و جلال بیکدیگر قران کردند گویند چون نزدیک رسیدند شاه
طهماسب تمام قامت پرقامت خود را خم کرده دست مبارک خود را بجانب الوی همایون بادشاه فراز
ساخت فی الفور آن ایالت پناه او را بجو جان در آغوش گرفت مدتی یکدیگر را در بر داشتند آخر الامر چون از
آغوش یکدیگر متمتع برداشتند و سینهٔ احراق کشیدهٔ همدیگر را از آب حیات مواصلت بهره وافر بخشیدند و اراده
سواری نمودند گویند که بکمال تواضع منشی که در ذات بنیاد شاه مکرمت شعار مخمر شده بود از روی ادب خاطر
خاطر مهمان نمودن دست در زیر بغل همایون بادشاه انداخته او را بر اسپ سوار ساخت بعد از آن خود بر اسپ سوار شد
حکایت کنان راهی شدند گویند هر حرفی که همایون بادشاه میکرد بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر پرسشی
مینمود و اظهار اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سری جنبانید چون بمنزل رسیدند
شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرود آورده بخانهٔ خود برد و جای پادشاهانه آراسته کردند در آنجا
خوابگاه آن ایالت پناه مقرر شد مهمانیهای غیر مکرر بوقوع شد گویند تا مدتی که آن ایالت پناه دران ملک بود
هر روز صحبت رود و مجلس میداشتند اسلوب دلداری آداب صحبت چه توان تقریر کرد زیرا که هرگاه شاه همت
دستگاه بلازمان خود آنچنان تعلیم صحبت داده باشد و ترتیب طعام و شراب مجلس آرائی و فرش نمودن
رخوت فرموده باشد ظاهر در است که هم چیز ده بیست بل ده هشتاد افزوده باشد و قیاس بر ما لیس حاجت تقریر
کردن ندارد کسی را که آن فطرت باشد که نخواهد از ملازمان او امری فروگذاشت شود ده اسلوبی راه یابد خود
بیه نوع خود را معاف خواهد داشت آلات و ادوات لازمهٔ مهمانی کار را دریغ خواهد فرمود سبحان الله دم کرم
و قباحت همی از زمین میگذرد که درین مدت که آن ایالت پناه در ملک عراق بود و مهمان شاه بود شاه بزبان
خود هرگز از احوال جنگ افغانان و حالات شکست خوردن ایشان نپرسید از بن قول یاد نیاورد تا روزی آن
ایالت پناه بتقریبی خود در تقریر آن حادثه هائل گردید و واقعات جنگها یک بیک یاد فرمود شاه مستمع بود
و سر جنبانید و حیف میخورد بعد از آن که از قصه گذشته فارغ شد بیاد از زبان شاه مروت دستگاه همین قدر برآمد
که بعنایت ایزد تعالی در اندک فرصتی با سانی ملک هندوستان که از افغانان باز یافت نمود بلازمان حضرت

خواهند تفویض نمود انشاء الله رب العالمین این سخن سا آن ایالت پناه از زبان شاه بشنید خاطرش جمع
گردید و شکرانه حقتعالی بجا آورد الا بسیار رنجیده شد که گفته بود که خداوندا چه میشود گو بند عرض گویان ابلهطراز
نابکار چنان مصلحت کرده بودند که همایون بادشاه را ضائع باید کرد شاه هم میگویند درین بی تسده بود
اما من میگویم خدا نخواسته اینچنین ذات شریفی و عنصر لطیفی که آنهمه مروت دلجوئی ظاهر کرده باشد روی
اینچنین مکر با قصد اندیشه راجوئی که آغشته صد هزار بدنامی ست و آلوده صد کرور نافرجامی ست بظهور
خواهد آمد این حکایت محض دروغ و افترا است باری گفته مردم تسلی نمیشود که چون این مصلحت مقرر شده بود
بسیار عاقل بود شاه را ملزم کرد که اگر این کار ناشائسته از تو بظهور آید تا قیام قیامت زیر بار ملامت
درماندی و بدنامی نام بر آوردی کرده ناکرده خود را یکی ساختی تنها این کار زنگی گفته مردم جاهل طلب
مطلوب نداری مناسب دولت تو آنست که چون وارد ملک تو پیش آمده تو پناه آورده باید که اعانت نمائی تا
او گردی ملک هندوستان را از افغان حرص خصلت حرامخوار گرفته بآن سلطنت پناه تسلیم نمائی تا در عالم
نیکنام شوی و این قصه لا ابالی تو مردم در تواریخهای ثبت نمایند و یکی دیگر از ان عفت کتب از ان فکر باز آمد
و در کشایش کار آن ایالت پناه گردید خزانه بسیار و لشکر بیشمار باو همراه کرد و بیرم خان امیر الامرا لشکر مقرر
ساخت و آن ایالت پناه را رخصت فرمود از آنجا با عساکر رسید و نمایشهای تند نمود و براه تهته و بهکر آمده بو
گرفتند چون سلطان او در رسیدند جنگ عظیم واقع شد چنانکه از هر طرف هزاران هزار کشته شدند آخر الامر از آنجا
لشکر افغان هزیمت یافته بدهلی رسیدند مغولان تعاقب نمودند در آنجا هم قرار نتوانستند باگره آمدند
مغولان از عقب آمده می آمدند افغانان تاب نتوانستند آورد ناچار از دریا اگره گذشتند آن ایالت پناه فتح
و فیروزی در اگره آمده قرار گرفت چند یوم در آنجا بود بعد از ان از دریا گذشت چون افغانان شنیدند که مغول از دریای
اگره گذشته می آید در قنوج هم نتوانستند استقامت ورزیدند در قلعه کالنجر بند شدند چون دولت از افغان برگشت
در دارو خانه آتش در گرفت تمام قلعه بر آسمان پرید مردم آن قلعه یکقلم سوختند و در آتش پریدند گویند
که از مرده شیرخان هیچ جا اثری ظاهر نشده هر ذره از اجزای وجود او را بیک طرف باد برد بلی اگرچه دینداری خدا ترس
شده بود و با خلق خدا خوب بطریق سلوک میکرد چنانکه احدی از وی ناراضی نبود در عالم از خود نیکنامی گذاشت
و نشانهای خوب از وی ماند و نقشهای مستحکم بر بست چنانکه تا حال در دنیا مشهور است اما چون شیوه نمک حرامی
در پیش داشت و از صاحب خود برگشت و باغی شد آخر نتیجه داد صاحب ابو الفضل سلامت چون

اسپ بمردم انعام میفرموده باشند و یک حلقه فیل را نیز در حضور شریف می آورده باشند از انجمله هم
چندی که سزاوار انعام باشد بامرایان حالی منصب بخشش کنند و پنجاه شتر مست بندی و لاتی هم در
مقابل بیارند چندین از ان هم بمردم واجب الرعایت عنایت نمایند و بسیار شتر عجیب را امید و
از در خاطر شریف مقبول نمایند یعنی التفات نمایند و الا فلا چون و پیاس روز بگذرد بجنگ فیل و شتر و گاو و
دگاو و میش و آهو وغیره خود را مشغول دارند و شمشیر و سپر و شمشیر پنجابی و لایت و حربهای کس کاملی دیده باشند
که در سپاه گری دخل کلی دارد چون از ان هم فارغ شوند گاهی بشکار باز و جره و شاهین بحری و باشه و آهو
و چیته وغیره دل را اشتغال بخشند که دیدن این ها فرحت کلی می بخشند و پادشاهزادگان را بهتر ازین شغل نمی
نمی باشد چون از همه شغلها فارغ شوند و شوق شراب خوردن داشته باشند خلوتی جانب شب گزینند
و چنانکس محرم اسرار باشند و رازداری محفل خاصه بر ایشان مقرر باشد و صحبت اه دهند و با خود شراب بخورانند
که بزرگان گفته اند صحبت شراب هرگز بمردم بیگانه اجنبی نامحرم نباید داشت که باده فساد ایشان بود و ناکس و سفله
را مجلس نباید گذاشت که در شراب خوردن تامل شود و نباید که زیاده از چهار کس شراب بیاشامند
چه عالم چهار رکن است و سرشت آدم از چهار عنصر است که هر یک لازم و ملزوم یکدیگر می باشد هر جا که چهار از هر چه
کم است لهذا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجود خود را در ان دیدند که چهار یار گزیدند چنانچه گفته اند که کم از
چهار یا زیاده قبول نبود و در حکمت برین بود و خانه بچهار دیوار و چهار ستون پا میشود و علی هذا القیاس هر گاه که
صحبت شراب افراط آدمی شد از ان فتنه و فساد قائم گشت شراب خوردن برین نهج قرار باید داد که زیاده از سه پیاله
که هر کدام پیاله یک پاو شراب در رو باشد تناول نفرمایند چه بزرگان گفته اند اگر از سه پیاله زیاده شود باعث خرابی دل و جگر
است و تا سه پیاله راحت قلوب و صفای باطن است مرحوم شاهزاده شاه مراد بعلت افزونی شراب شربت ممات
چشید الله تعالی بر عمر آن گلدسته حیات افزاید باید که درین باب تاکید تمام میفرموده باشند برادران و تیمور خسیسی یعنی شاهزاده
بر مسند دولت و سعادت دوام قائم باشند و شراب را باید از دست ساقی ماه روی خورشید چهره مسلسل موی عنبرین خال گلگون رخسار نازک
لاله عذار سیمین ساق سرو قد نوخط چار ابروی نیکوگوی میخورده باشند که در حکمت گفته اند شراب از دست ساقی خوبروی
باعث زیادتی قوت بدنی است و افزونی عناصر اربع و حواس ظاهری و باطنی و از دست ساقی بدرو زشت و بد خلاف
آنچه گفته شد چون سرگرم کیفیت شوند بخواب راحت روند چون دو سه گهری از شب باقی ماند برخیزند و بهره از صبح برگیرند
که تمام راحت از خواب سحری است چه هر کس از ان غافل است از عمر خود نتیجه ندارد بیداران بهره و فیض بر داشت دل از نسیم زندگی

ارسطاطالیس زمان جالینوس اوان بوعلی سینای وقت بقراط عهد حکمت پناه معدلت دستگاه
حقائق آگاه طریقت وشریعت شعار حقیقت آثار سلطنة الکبری وفاکه دنیا نامی قوشبیگلی آسمان جنیانی
محور عالم دانش خط استوای جهان بینش خورشید سپهر آفرینش دانش شیره علوم حقیقی و مجازی کامل مشرک
بی نیازی کوکب رای ممالک سرفرازی گوهر اکلیل فرق کارسازی درة التاج عمامه سخن طرازی نخست
بخش افسر خسروی آرایش معرکه پهلوی مجالی نیّر حیات ابدی معقل تجمل صفات سرمدی مقدمه جیش
معارک دار آزمائی تقدمة الجیش محافل کلکشائی مغفر فرق جنتائیه سپهر ازوی تهور کحل الجواهر دیده کارگاهی
قرة العین جهت کشائی جگر گوشه مریم مکانی معدن فتوت کان مروت بحر حیا لجه صفا جیحون سخا عمان وفا
بانی اساس ملک فراست معمار کاشانه جهانبانی است صراف خزینه دانشوری نقاب وخفیه فصاحت گستری
پشت پناه خاندان هنرپروری ملاذ وملجای دودمان دلاوری سیمای جبین سلامت هلالت نومیه فصاحت
وصباحت موسی کلیم طور عرفان عنوان صحیفه یمن بیان سالار قوافل ملکوتی والی ولایت بیرقی شهسوار
مسالک لاهوتی جوانمرد صفوف تیغ تیز شیرمرد شیر مرزبانی ومردافکنی رستم دستان عرصه کامرانی وکامگاری رسام زمان
میدان شهسواری وشهریاری بیرسابد که التفات نامه که لبود ودان کثیر ع عاکوبان سرفراز وممتاز فرموده بود
بسامعی که افتخار کند بد توقیم کالوحی من السماء والعطر من الصبا نزول اجلال فرموده کلبه احزان این منوار اجنو
آفتاب عالمتاب منور گردانید چون از شرف مطالعه آن طغرای حزای منشور امانی وکمال شرف ومغزز گردیده
کلاه افتخار این ذره استقبال ذره کمتر بر آسمان عزت سائیده مصرع برین مژده گرجان فشانم رواست التفضل والتقبل
آنکه درباب سال داشتن پیشکشها عنبر وغیره قلمی شده بود که چرا اهمال واقع شده است وسبب فرصت
چیست صاحب بنده فقیر ایمنی الی العرض اشرف شاهزاده کامگار رسانیده بود که آنچه پیشکش جمع شده
بملازمت عالی ارسال یاد داشت ایشان فرمودند که درین چند روزه پیشکشهای ناگم بیجاپور وگولکنده
در نانک هم میرسد همه را یکجا کرده بخدمت خواهم فرستاد بنابران در تعویق افتاد وتقرب که بتاریخ دهم شهر حال
وکیل ایشان مع اصنافها که قرار داده شده بود برهانپور می آید ایشان را مع فیلها وجمیع اشیا که در عریضه
سابق تفصیل آنها نموده شد بدرگاه والا اساس فرستاده خواهد شد وآنکه درباب فرستادن خزانه واسپان
تکلتی تازی مرقوم بود که بمعیوب همراه فرستاده شده ومتعاقب بیگر هم خزانه وغیره رسیده دانند صاحب الحقیقة
مهم کن مهمی ست که بند تا حساب تا که کلید دروازه او بدست دیگری ست که هرگاه می خواهد می کشاید.

و هرگاه نخواهد شد و دو میدار و چنان شود که از ده هیچ و جز آن بوجود دریغ نفرمایند که کار اینجا تعلق [illegible]

هر چند که سپاهی معمور و خوشدل است مهم دکن بهبود نیست مگر قبله‌ام ابوالفضل فاتحه [illegible] را خود امیدوارست

که با اقبال صاحب مفتوح گرداند چرا که اکثر تهانهای جوانب آن را گرفته شد و مردم خود را در آن تهانها نشانده قلعه

مانده است بهمت عالی درین نزدیکی و زیردست خواهد آمد امید آنکه آتشی نه هر چند تسخیر سست بسیار است

پاره‌ای توپ بزرگ و هنالهای که یک پا و نیم سنگ میخورده باشند نفرستند که بسیار در کار شود و [illegible]

صاحب است که قلعه‌گیری بغیر آتشباری نمیشود و دارو گولی هم پاره‌ای در کمی است هر چند تسخیر دیگر

حقیقی ابوالفضل سلامت از شاهزاده برخوردار کامگار نامدار چگونه تواند شکوه نمود مرا کجا قدرت

و یارای آنست که از جانب ایشان به صاحب موقف اظهار کنم لیکن بعنایت ایزد تعالی و تقدس نحو

و حفظ و قوت نصیحت پاره‌ای ملازمان ایشان را ملائم ساخته و طبیعت شریف را مائل بعضی خصائل نیکو

گردانیده امیدوارست که بعضی وشهای که لائق سزاوار پادشاهی نیست از ایشان ساقط گرداند

الله تعالی درین شیوه توفیق رفیق گرداناد قبله من خواب چاشت را مطلق برطرف ساخته اند و در شراب

خوردن هم افراطی که میشد آن را نیز بقواعد درست رسانیده اند چنانکه هر صباح قبل از طعام زیاده از یک

تناول نمیفرمایند و بوقت خواب کردن نیز [illegible] مقرر است معمولی که در باب دیوان عام بود

داشتند آنهم تخفیف یافته است هر صباح برآمده در دیوان می‌نشینند و تا یک پاس و نیم مهمات عام ساخته

میشود و هیچ امری فروگذاشت نمیشود و روش طعام خوردن که در خلوت با دو سه کس مقرر بود نیز مبدل

به طعام با مردم منصبدار امرای میخورند و مردم واجب الرعایت را بالوس خاص یا داوری [illegible]

و هر کس که حاضر نیست بخانه او طعام میفرستند و بنوعی که حضرت حکم فرموده بودند [illegible]

و اکرام با مردم بزرگ سرگرم اند و به مردم مخصوص معاعیان از قسم سروپا و اسپ و فیل و شمشیر مرصع و کمربند مکلل

و کمال التفات می‌نمایند الحمد لله که درین ایام خرد و بزرگ از ایشان راضی و شاکر اند و هیچ فردی ازانها گله

نیست در دادن حق سپاهی هم تاکید بلیغ میرود و ملازمان مواجب خود را آنچه قرار داده شده است

بلاواجبی می‌یابند و قصوری که پیشتر ازین میرفت حالا بالکلیه برطرف شده بر سر هر روپیه یک تنگه قرار داده

و مردم تمام رضا و رغبت خود یک تنگه میدهند معلوم صاحب است که تفحص کرده چهار تنگه سر روپیه میداده

الحال که یک تنگه بدهند چرا خوش وقت نباشند و شکر از خدا عز و جل بجا نیارند دیگر قبله من اگر چه با

بدین بی چگونگی اوضاع شاهزاده سعادت منش جمعیت خاطر برسد و لیکن از فریب مکر ای عبدالرحیم برهم
چه که بدید چه نویسد که نوشتن آن بیان عاجز و بیان قاصر ست اگر تمام عمر از دو فنون و تسویل تمام مستحضر
این ... ذات بی بدل است که نظیر و شبیه ندارد و در عالم چاپلوسی فرد فریب مجهول المسیر
پیمانه آفاق و بی بدل است چه او را در هر طول گذشت از اسرار هر خبر ... که در دل کسی ... گذشته
که او را آگاهی هست ... هنوز تنفس ... کاری نکرده که او واقف نگشته سبحان الله من سرگردان بادیه حیرت
تفکر ... که این چه پرکاری ست این چه طراری و مکاری که ایزد تعالی بدو کرامت کرده است
لیکن بدین منع پاره دل می ایستد که تا هنوز در مشیت حق تعالی سهو شده و خطای فتنه که باوجود
آن نادره روزگار و بوالعجوبه اعصار که مستحق شیطنت سزاوار لعنت ابو دعزازیل ... اگر طفل
دبستان این تواند بود ملعونی برگزیده صحیح در هر بن مو او ... ست ... کسی که ... نان
خورد و باین پدر سر و بطینت دشمنی خاندان تیموریه دل داشته باشد چه نوع کار او ... عاقبت او
محمود خواهد بود ... و نیکوی را انتظاره خواهد کرد قبله من تمام روز تمام شب با مو سان نحس چنان مخیر بود
در خانه او میباشند ... با وی ملاحظه با ایشان گرم اختلاطی میکنند این قدر ملاحظه شاهزاده والا
نمی فرماید و رعایت ادب هم در میان نیست اگر چنانچه این را هم در دل گذارند که مبادا کسی شکوه از
درگاه والا بنویسد و خاطر ایشان در آزار شود و بی شرمی و بیحیائی درین مرتبه است این داعی
شرط میکنند که هرگاه او درین دیار نباشد در یکسال هم دکن را پاک صاف نماید لیکن چه کنند و چه چاره
سازد که ... این چنین بسته است که صاحبان عقیده چنان ست که هم دکن ... تا او ... نیست
و تا او نباشد نمیگشاید الانسان الاسلم که هجر باشد بلکه نقیضه منعکس ست چه هرگاه او درین اثنا نباشد
بیشتر ... میشود و ذره اندک فرصت و قلیل ساعت ... دست می آید ...
مانع الخیر او ست حقا ثم حقا الغیرت لله تعالی و کفی بالله شهیدا که آنچه گفته ام و نوشته ام همان بود ...
و درین احوال ... شبهه نیست ... امنت بالله ثم بالله الغالب ... الذی ... بار تکرار
... اگر ... این مخلص ... و نوشته ... اکنون مخالف مقصد اقبال دولت
بادشاهی ست خوانده مجلس پیش شاهزاده والا گهر برده نموده شده است و تمام ارکان دولت
انگشت حیرت بدندان گزیده اند و دست حیرت برهم مالیده از روی بیچارگی سکوت ورزیده چاره کار

فی الحق غلط‌نامه مطلعی ست که بر فلک عزت و اقبال آن دانش‌نامه کواکب حروف گرداگرد آن دوره می‌نمایند
و صفحه‌ایست کافوری قرطاس که از تابش جمال خورشیدش می‌آرایند رونق چهره کاغذ را از تاب خجالت دمی می‌افزایند
غلط رفت که سواد حروف و نقطه‌های آن خورشید مشکین نقاب خالهای ست بر چهره نوعروس متون الفاظ که زیبا
و بیسار زیبای بخش زینت و زیب اند بل مردم دیدگان اولی الابصار اند که در آن سطح ابیض معانی می‌نگرند
و از آن گرده عنبر شمیم نمودار اند هر یک و نیز زلفی ست که بر رخساره مشکین نگاران بیکر یاد الوجود جلوه داده اند
بل قامت رعنا و قد زیبا نگاریست که در لباس سود و در آن صحن سودی عنبرآگین خرامش می‌کند و در رو بهای
آن دایره بدیعة الخیال شکل ابرویست که بر جبهه مشکین طرازان حرم قمر سرشت مسکنت گرفته اند بل صورت
هلالی ست که بر چرخ دوران نشان عنبرفشان در سلخ شبستان حروف نمودار گشته اند و سفیدی های
که بر یمین و یسار و تحت و فوق آن مهر آگین پیداست همچون روشنی صبح صادق است که از افق سعادت
طالع و مشرق شرافت لامع است و نقش طرازی آن عجیب المثال لی قلم تمثال در سارستان نگارستان
خیال نبشته ایست که از سنبلستان گلشن معنی چون غنچه‌های مراد شگفته و برگهای هر گلشن چشم بلبل
از در راه الفاظ پر کمالش جا گرفته فی غلطی غلط لو تسلیم نگین انگشتری سلیمان است که دیو جن آسخر
ساخته بل مهر نبوت است که بر کتف ابیض سطح کاغذ معجزنمای شده یا چشمه ایست که از بس مشک و عنبر آمیخته اند
و فیوضات نامتناهی الهی و برکات ظل الهی بادشاه دین و دنیا وی در رو ریخته بل ظلماتی ست که خضر لباسان
حروف الفاظ آب حیات ابدی را از و کسب اند و سکندر نشان معانی از زلال وصال او محتجب اگر دم خطا
کردم خطا شد صورتی رکابی است که بر براق برق‌آسای قرطاس آویخته اند بل داغی ست که بر ناصیه اشهب ابلق گون
فرمان عالی شان قضا جریان قدر تمکین فردوس تخت عرش مکان یمین خرد تلقین غلط گفتم غلط کردم غلط شد
چشم بیناییست که جسم بیجان منشور سعادت موفور چون جان در روان مسکنت گرفته است مصرع غلط بود
آنچه من گفتم غلط شد خورشیدیست که بر چرخ منشور در لباس کسوف از انجم الفاظ و حروف محجوب و مخفی
گشته است یا بدریست که در ظلمت خسوف خزیده از آفتاب عالمتاب معانی مقتبس است باین دبدبه
و اساس نزول اجلال فرمود و زاویه تاریک این خسته رشک فردوس برین گردانید و افسر عزت این بی‌نوا را
بر چرخ افتخار رسانید صد هزاران هزار سجده محمدت ایزد تعالی بجا آورده و در میان همگنان سرفراز و ممتاز
شد الحق که شکر این نعمت کبری و دولت عظمی را کدام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگ

کرده شد زبده دانه های نیازی تمام اظهار مفیر بایند لیکن بالاتر از آن شمارا واجب است که از جمیع امور بادشاهی

و مهمات مملکت خبردار باشند و از آنچنان تقید و رزند که در ره فرو گذاشت نشود زیرا که نظر همه بر شماست و ایشان از شما دارند الحق اینچنین است کل سررشته اینجا مدار آن شمائید و جوهر پادشاهیت در شما ظاهر است از مهمات

مملکت بی پروائی کردن چه گنجایش دارد صاحب ابوالفضل جبه سوم آنست که تا بست که رنجیده است شما

زنوشیم که شاهزاده والا گهر شاهزاده دانیال شب و روز خود را بشرب شراب پیوسته اند لحظه ای بی آن نمی نشستند که هیشه مست شراب است جوانی میباشند با ایشان وعظ و نصیحت سود نمی بخشد گفته نگفتنی هم

شده ام بلکه علی الرغم با آن بیشتر مینوشند و مهمات دکن ابتر است که بهبودی ندارد و چون زیاده برین

خواهد شد معالجه و تدارک آن نمودن از قسم محالات است شما خود بدولت و سعادت از حضرت اعلی رخصت

شده بایضورت تشریف بیارند که از آمدن حضرت جمیع مهمات اینجائی صورت پذیر میشود شاهزاده دانیال

البته به گجرات مقرر نمایند چرا که از آمدن شما تمام دکنیان عبرت خواهند گرفت عنقریب فتح دکن میسر خواهد

و عنبر سیاه رو نیز آمده ملازمت خواهد نمود چنانکه در بنباب صریح نوشته میفرستد اصلاً و مطلقاً و قطعاً حضرت

متوجه نشده اند و درین فرادی کوشش نفرموده و گاهی این دعاگوی خود را بجواب شافی سرفراز نکردند نمیدانم

که باعث این چه باشد از بنده کدام تقصیر ظاهر شده که موجب ملالت خاطر شریف گشته خدا گواه است که هرگز

از جانب بنده دشمنان شما گفته اند باشد دروغ محض باشد در فرو غ خدا نخواسته باشد که از جانب بنده نسبت

به بندگان آنحضرت حرف ناشایسته سرزند که موجب ملال خاطر شریف باشد سبحان الله این بی طالعی بنده درآن

مرتبه است که با وجود دولتخواهی جان سپاری مردم غرض گوی سیاه روی بصاحب سخنهای نامناسب اظهار

نموده اند مرا چه چاره است لیکن از خدا امید وار است که هر کس بی بدی کسی خواهد بود با حسن وجود جزای خود

خواهد یافت از هزار نام یک نام او حق است هر گاه او ناحق را روا دار باشد حق که خواهد کرد دیگر چه گنجایش دارد

که از طرف شما بحضرت اعلی طلب خواهم کرد مگر اینقدر شعور ندارم که لیاقت نگاهداشت بادشاهی و ننگ

و ناموس خاندان تیموریه نگاه ندارند لعبری اگر باشد اینقدر قباحت نمی میکند و چشم دل درین باید چه نیک

میسر باشد هر چند که تو ذهن دکنج فهم بوده باشم اینقدر شاید که تفهیم کرد از شما تا شهزاده های دیگر چه قدر

تفاوت است مختصر حقه از کعبه تا سر کویش هزار فرسنگ است؛ جهت رابع آنکه این بنده چند بار از طرف

ناشایستگی عبدالرحیم بیرم عریضه نوشته ام که قبل ازین از وی آگاه دل باشند و بیجا بلوسی ظاهر میے

او قرآن تفسیر شود و مصرعه در هر بیت سوز زبانی دگر است .. و در شعاری مکاری بی نظیر و نگار است الله تعالی
همچو نا فریده است بلکه از آفرینش ایزد تعالی برتر است و رنگی و ده زبانی بر او ختم است و نمک حرامی او منحصر
خدا گواه است و ملائکه نیز شهید دا با منافیه کرد شمن و دمان تیموریاست و این شیوه مراد امیرا است که از
حضرت وشتی و هر بیت است که بهریم حرام نمک در برانداختن این سلسله تقصیری نکرده بود چه کار اگر کرده
چه حیا ما کرد انگیخت چون خدا یار و یاور بود هیچ مکر و حیله در نگرفت و علاجی نتوانست کرد مشهور شد
و بدست گواران کون رینه افتاد در پنه کوفتش کردند و در رقص آوردند چنانکه من سنگ ملکم گفته در ترجمه شد
آخر الامر حق بمرکز خود قرار گرفت جهانگیر دجائی که چون اکبر شاه غازی باشد بان گدای بالذات خسرو ملک
هندوستان چگونه قرار گیرد و جائی که همچو سپاه سپاهی مرخ بر تا خسار مملکت حی و قایم باشد چنین لوبه چه نوع
حکومت چهار دانگ هند تواند کرد و جائی که تیر بستی تیموریه غران باشد شغالی را چه یارا که جانشین او گردد
قصه کوتاه و سخن مختصر کرد در مهمات دکن معامله های از وی دیده و شنیده میشود که گفتنش مناسب نمی آید بر بوتن
تمام نمیشود بیقین صاحب باشد که تا او درین ملک است هرگز فتح نخواهد شد مایان بیهوده آهن سرد میکوبیم
سر خود بر دیوار میزنیم عنبر را خود یکی از کمان ستمهای فرد ترین او خیال کنند جاسوسان او شب و روز در خانه او
او فتاده اند بلکه نوکر خود کرده است و مرمان خواب اعتباری و در خدمت عنبر سیاه روی باشند و کتابتها
میفرستد وی آید چند مرتبه مردم ما بجنس گرفته آوردند از نظر شاهزاده گذرانیدیم ایشان پاره جیب خورد ندارد
بیچارگی ساکت شدند قبله من جهت خاص آنکه مکرر التماس نموده بودیم که چون حضرت ظل الهی را درین ایام
از رو مفارقت حضرت مریم مکانی اندوهی شگرف و انگیز حیات با برکات شده است چنانکه در تربیت
بآن کعبه حقیقی با بینهمه کلفت رسیده بود خاطر شریف ایشان از هیچ امر اینقدر آزرده نشده و چنین باندگو می کرد
کردن بزبان متعذر است آنحضرت خود را با ایشان نرسانند و شامل کلفت نشوند جای تعجب آید این خود
شد اما رعایت کرد و دوستان که غرا پرسی دوستان مع جیب بل فرض عین است چه جای آنکه مریم مکانی خود از چندین سبب
ولی نعمتی بر همه داشتند خصوصاً برشما که نور دیده ایشان بوده و بارها ایشان میفرمودند که من اینقدر شما را
میخواهم معلوم نیست که عشر عشیر آن شاهزادگان دیگر را میخواسته باشم بلکه سخن در حضرت ظل الهی
شاهنشاهی میرود پس هرگاه معامله چنین بود چه گنجایش آن دارد که شما بعد از تعزیه خواندن ایشان هم
بر وید و اهمال چنین فرمایند و سنگدلی را شعار خود سازند تمام عالم را از این نه مهری حضرت

پروری و بشرق مددگذاری و دوست نوازی و لطف گستری طالع و لامع گردیده بود و دیگر این
سعادت عظمی مواهب کبری کریمه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بخاطر رسید بیان کسوه بیان
مقصور ناطق آن گشت لوازم خدمت مراسم عبودیت را رشته بر فرق مفاخرت مباهات برنهاد
و لسان حمدگذاری واهب العطایا لب عجز و انکسار برکشاد قطعه ایزد را که از زهی لطف وصال چه حاصل
تمهید و را سرمایه شادی رسید + از سرالبستان شاه کشور جاه و جلال + تحفه زندانیان منشور آزادی
رسید + الحمد لله والمنه که من سرتاقدم سوخته داغ و الم و سراپا آغشته محنت و ستم نوش دارو و تفقدات
ترکی مژده صحت به پیام بهجت آورد و شربت قدوم میمنت لزوم خویشتن کلبه پا خزان این گرشته بادیه حیرانی را
رشک فردوس برین گردانید ابیات رسید نامه و روحی مرا بتاب آورد + چه جای اشک که در چشم خوش آب
آورد + ز شب تیره شتا بکجا نگرد صحفه صبح + پیام ذره گرشته ز آفتاب آورد + مرا چه یارا و قدرت که
توصیف و تعریف آن منشور والا توانم نطق کشاد لیکن بهر حال بقدر وسع امکان جمع حرفی چند اظهار کردن لازم
نمود سواد مداد آن شمائل احباب تمثال نور افزای دیده اولی الابصار است صورتش بیاض نمودار تعویج
اللیل فی النهار و بیاض آن نشان تجلی ایشان گویا شگوفه زار روضه رضوان است نشان مهر ریز جوان شیان
عندلیب خوش الحان فی غلط کردم مهر انور است که در حجاب غمام فرو رفته یا آئینه سکندریست که در غلاف
اسود حروف نهفته یا خود نافه مشک ختن است که در حریر کافوری پیچیده شده یا نشان مردمک دیده حور العین
است که در صفحه بیضه قرطاس بتعظیم و تکریم جا گرفته مصرعه غلط کردم غلط کردم غلط شد مجمری است که
گستر مشام روحانیان از نفائح آن مروح میگردد بلکه درج عنبریست و ح بوده که دماغ کروبیان مشام قدوسیان
افلاک الافلاک از نسائم لطائف فوائح روائح آن اشتیاق پذیر گشته فی خطا کردم چشمهای معین مجلد برین
است که حوران جنت قرین و غلمان فردوس برین گیسوان عنبرین و طره مشکین خود را در روی پریشان کرده اند
یا گرد باشی است کافوری که از بهر جلوس حضرت الفاظ معانی که مدحت سلطنت و شوکت آن قدسی منزلت
اند هویدا است عنبر فشان نموده اند مغالطه خورده ام اسطرلابیست که از برای تشخیص آفتاب دولت
دلنشین سایه حشمت آن ملکه النساء پرداخته اند و در بساط کافوری نهاده اند پرده زنگاری تتق است
که از برای پرده داری آن حجله نشین حجره عصمت و عفت تنیده اند تا حوادثات روزگار بر اداران کند بر
نباشد یا بیضه حمامه گردونست که بمحبت یا سازی عفت آن هودج گزین آزادی و وقار و تمکین نهاده تا من

معصیت و هم خبث و حرکت ادران خلوت سرای طهارت آرای ظرافت و لطافت پیرا راه ندهند
می فی پیچ والست بنوشتی کرانکال الطاف و عنایت پروری گردیگر محبوسان الفاظ و دل شکستگان
حروف و زاویه نشینان معانی مرتب کرده اند تا دست حوادثات و عوارضات فلکی برد امن خیال آن نهار شگرد
کدورت نیاز ملوث نگرداند ای ابوالفضل چرا اینهمه پا بر بساط تکلف می نهی چرا نمی گوئی که گرد نا لیست که سیان
قضا دسودان قدر و مدبران مشیت از روی مرحمت و مکرمت بنام تو مرتسم فرموده اند اگرچه این ملاطفهای
و مفاوضه عالی فوق مراتب تست اما از آنجا که مکارم بادشاهانه مقتضی آنست که بندگان صادق الاخلاص
را در میان همگنان ممتاز و سرافراز میفرمایند اگر ترا نیز از خاک راه مذلت برداشته بر آسمان عزت رسانند با
عجیب و غریب نمینماید مصرع سلیمان را بآن حشمت نظرها بود با موران ؛ بلی بزرگان همدستی چنان
فرموده اند و باین کلمه ناطق گشته بیت ازان طرف نه پذیرد کمال تو نقصان ؛ وزین طرف شرف روزگار
ما باشد ؛ ایزد تعالی و تقدس همواره این ذات بابرکات را در پناه خویش ارادها لنبی و آله الامجاد نقل عرضیه
که شیخ علامی بدختر اکبر بادشاه غازی که زن مرزا مظفر بود نوشته دعاگوی لا اشتها
ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت مریم مکانی رابعه ثانی تاج المخدرات زین المستورات طلعت عظمت
عصمت عائشه دهر حضرت بیگم جیو زید قدرها و درجاتها میرساند و خود را از یکی خادمان آن آستان عالیشان میداند
و بوظیفه دعاگوئی که هر سحرگاه از منظر نصر من الله و فتح قریب چهره کشاید و بر منصه انا فتحنا لک فتحا مبینا جلوه
نماید خود را ذره وار مشغول میدارد در بزم عالم آرای مهر انجلا عقده کشای آن عصمت پناه عفت دستگاه پوشیده
نماند که اگرچه این ذره بمقدار بحسب ظاهر از شرف قدمبوسی محروم است بحرمان الم نشان و هجران غم جگر سوز
آفریننده لوح و قلم آگاه و دارنده افلاک بی وسیله ستون گواه است که مسندگاه دل را که دار الخلافت
سلطان و انست بجهت جلوس شاهنشاهی خیال و جمال باکمال آن سر پیرای عزت و شوکت شاق
نطاق آسمان گردانیده و دست طریقت بحبل المتین رجا صدق و عقیدت و اسمی صفا طویت در چنیا
ملک همه جا قواعد ملازمت و رسوم خدمت را سوکند و بعهد میدارد و باین ترانه مترنم است بیت گر وصال
او نباشد با خیالش هم خوشم ؛ خانه درویش را شمع باز مهتاب نیست ؛ در هر مجلس رفیع و محفل منیع
بولطائف ذکر جمیل و زوایت حمد و ثنای بر تکمیل آن برگزیده الانفس و الآفاق اشتغال باکمال استقلال ابدل
و قال مینماید و میگوید بیت در دمن در هر او قات دعای تو بود ؛ ذکر من در همه آفاق ثنای تو بود

در چنین حال تا از جان رمقی از روان اثری خواهد بود در مقام ثنا خوانی همچون صبح ثانی صادق دم
و چون قلب پیر ثابت قدم خواهد بود و زبان بدعا خواهد کشود بیت آمین که مترادف میان جان دارم بگفت
واد آشنای تو بهر زبان که دارم ❋ مرادات و جهانی حاصل و سعادت جاودانی متوصل باد بالنون و الصاد فقط
عریضه که بشیخ علامی بجا در دانیال شاه نوشته کمترین مخلصان راسخ دم و محقرین
بندگان ثابت قدم ابوالفضل ابن مبارک بدرده عرض باریافتگان بارگاه عزت و شوکت محرمان
خلوت عصمت و عفت میرساند که خلاصهٔ اوقات بدعای ازدیاد دولت و حشمت و شوکت آن مسند
نشین بارگاه قدر و جاه سرمایهٔ سراوقات اهل ایمان گلدستهٔ گلشن حیا نوبادهٔ بوستان صفا
ناموس طراز عاطفه گستر زینت بخش ایوان مریم ام عیسی و ثانی ده محفل رابعه با عز و علا اعنی حضرت
بیگم جیو طال عمرها و زید قدرها میگذراند و لحظه بلحظه بی یاد شریف ایشان نمیباشد و در جمیع اوقات
با همه حال از درگاه ایزد متعال آمل و سائل است عنقریب است که این مناجات بعز اجابت مقرون گردد بمنه
و کماله و بجود الحق و حارثه رجا روشن است که همواره بر سریر سلطنت و حشمت جانشین و متمکن باد برای
خورشید جمال که مخفی نماند که از آن تاریخ که از ملازمت شریف حضرت محرومی دست داده است دائم الاوقات
بدستوری روزگار بساخته است آلام و شداید زمانهٔ بوقلمون روز بروز افزونی است معلوم نیست که هم
دکن چه نوع مهم صعبی است گویا که الله تعالی درین ملک خوشحالی خلق نکرده است باری بهر حال هست شکرانهٔ ایزدی
را درست و نرخود ساخته با زندگی ضروری بسر میبرد هرچه دیدنی است دیده میشود قبلهٔ من از شاهزاده والاگهر چه
استغنا شد نماید و زبان شکوه کشاید اگر بنده نسبت که ازین قسم شکیبا گوناگون انگیز میخواهد شد هرگز تاب
نمی آوردم لیکن چه چاره که مهندس قضا و قدر چنین مقدر کرده است کسی را چه قدرت و توانائی که مشیت
حق را تواند مبدل ساخت مع ذلک از نیرنگیهای زمانهٔ بوقلمون دلتنگی بودم و از ناهمواریهای چرخ کجرفتار
بیزار و مستغنی میگشتم چون ذوفنونیهای عبدالرحیم بیرم را مشاهده کردم از همه فراموشی دست داد
زخمهای فراهم آمده تازگی پذیرفت ناسورهای کهن سر بشورش بر آوردند داغهای جگر یکسر خون
بهم رسانیدند من چه باشم که از آن نادرهٔ اعصار و بوالعجب روزگار شکوه نمایم زمانه را از دست او داغها
بر دل است و افلاک نیز از جور او سینه چاک با هر که بنگرم بهمین داغ مبتلا است اگر جادوگرش خوانم
او را در خور نیست و اگر ساحرش خوانم پایهٔ آن از آن برتر است اگر سامری بودی از دست او

بخیر یاد آمدی چه او را یک گوشمال بود که سحر آفرینی می نمود و این ساحر از آن برار گوساله است که خلق عالم را
تنها از راه انداخته تمام لشکر پادشاهی را گوساله خود ساخته و سحرها پرداخته و مردم دکن هیچ اینچنان گمراه دارد
که هرگاه درین دعوی پیغمبری کند ایشان یکسر است او گویا میشوند و اگر چنانچه موسی خدائی کند آن جماعت به بندگی
او معترف اند و او را آفریدگار خود میدانند سبحان الله چه بیکاری ست این چه عیاری که ایزد تعالی و تقدس بوی
قسمت کرده است شاهزاده عالمیان اگرچه از دست وی شب و روز بفغان و فریاد است لیکن هرگاه بنظر ایشان
میرود افتاده لال میشوند و حس و حرکت در ایشان مطلق نمی ماند خود را تمام بوی سپرده اند با وجودیکه چندبار بتکرار
ناپاکی و نادرستیها ازوی مشاهده نموده اند و صریح کارهای ناشایسته ازوی بوقوع آمده چنانچه نوشتهای که
او را که بتغییر گشته روزگار نوشته بود دست بدست کاغذهای را آورده بشاهزاده نمودیم و نقل آن از بندگان
والا ارسال داشتیم صورت پذیر نشد معالجه او را نتوانستند بانجام رسانید من نامراد که دام حساب تمام
و داخل کدام حساب خرج باشم که تلافی مهمات ناشایسته ازو نمایم من بیچاره حیران و سرگردان بادیه غربت در مانده
حالات خود گشته ام مرا از حضرت ظل الهی این چشمداشت نبود که از خود جدائی مرا تجویز نمایند و برین نوع بجای
بو العجوبه انفعال بخشند حیرت در حیرت است که این چه تجویز بود که ایشان کردند سبحان الله ابو الفضل و جدا
از بندگان حضرت شاهنشاهی یعنی چه حق علیم است که خلق عالم را توهم آن بود که اگر چنانچه قطب شمالی
متحرک شود و جنوب و دو قطب جنوبی جنبش کند و شمال آید که ابو الفضل غبار رکاب سعادت قرین دور
گزیند لیکن مرا چه قدرت آن بود که حکم ایشان را تبدیلی بهم رسانم بالرأس و العین قبول نمودم و بخدمت دکن
حسب الحکم ایشان آمدم اما چه محنتهای که کشیدم و چه درشتیها که ندیدم قبل از من عساکر بحران عمله نموده است
و هجوم علی العموم فرموده و من بیکرنگی یراق و سلاح در میدان مردم و عرصه عموم فرمانده نه یارا که گریختن دارم
نه قدرت آویختن اما اگر همت عالی آن زبده چهار ارکان شیخ پادر رکاب امداد دهنده اعوان و انصار من گردد
و شجاعت ذاتی و نیکذاتی جبلی را بکار فرمایند محتمل که مخلصی این کمترین شود و در آخر عمر در قدمبوسی حضرت
بگذارند که سعادت دارین ابو الفضل درین شیوه مندرج ست واجب بود بعرض رسانید زمان
عزت بکام و ایام دولت و حشمت بر دوام باد بالکاف و النون و الصاد رقعه مولانا علامی ذره
احقر بلکه از ذره کمتر ابو الفضل ابن مبارک بصد عجز و انکسار زمین ادب بوسیده بموقف عرض می رساند
آن آستان عرش نشان خادمان سده کرسی اقتران و محرمان خلوت سرای خاص الخاص سعادت

اختصاص می‌رساند و آثار خیر افزا بر آن گروه با صفا حقیقت و مجاز گرداند و از دیاد دولت و حشمت و سلطنت خاقان
خلوت گزین بارگاه جنت تجل‌نشین سراپردهٔ عصمت بلقیس مکانی رابعهٔ ثانی خود را و دل را اشتغال
می بخشد و ایام و لیالی شرف خدمت حضور را از درگاه عقده‌کشای بیهمال مسالت می نماید امید که بر
وجه پرتو روشن اکمل برآورده خیر گرداند و بتربیت مجیب تعبا حقیقی و کعبهٔ علی التحقیق ابوالفضل مستمند سلامت
بعد از تقدیم دعای خلود ایام سلطنت و دوام اسباب عظمت و شوکت و حشمت و عصمت مشهود رای صواب‌نمای
آنکه حکم شده بود که کیفیت حالات آنجا و در عرضداشت نماید معروض میدارد که الحمد لله والمنة آنجا رجوبار
سعادت از قطرات امطار رحمات احسان و افاضت طراوت یافته و نهال گلزار شفقت از قطرات باران
مکرمت نضارت پذیرفته سکنهٔ این ولایت در مهاد امن و امان و متوطنان این دیار در ظلال عدل و احسان
با سایش میگذرانند و از خرد تا بزرگ و وضیع تا شریف بقلیل یا کثیری که دارند قناعت گزیده اند شکر انعام ایزد
تعالی و تقدس لیلا و نهارا بجا می آرند و حسن توفیقات بدعای خیر بندگان آن درگاه عرش اشتباه می‌نمایند
و هر یک میگوید بیت گر بر تن من زبان شود هر موی + یک شکر تو از هزار نتوانم کرد + صاحبا این نیازکیش
ده هزار روپیه که بنام غربا و فقرای حضرت دهلی شاهدوی کرده فرستاده بودند گاه توفیق این السماء و اخیر
رسید مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی + موافق تقسیمی که بطور تفصیل مقرر گشته بود
نام بنام خانه بخانه فرداً فرداً قسمت نموده شد چنانچه آن نامرادان بمراد دل خود رسیدند و کام دل ایشان
حاصل گردید امید واثق است که مرادات کونین و مقاصد دارین ایشان نیز با حسن وجوه و اکمل طریق میسر و محصل گردد
بنده بکمال کرم رحیم واثق است که بهمین طریق غریبان پرور و مستحقان نواز باشند و از درد دل حاجتمندان
و مستمندان آگاه دل گردند که سعادت هر دو جهانی درین شیوه منحصر و مندرج است و نعمت جاودانی از
طریق وصول حصول می انجامد و از روش بکمال جمال میرسد ایزد تعالی و تقدس توفیق علی التحقیق ارزانی
دارد و گرد کدورت حوادث روزگار بر دامن دولت آن طاهرهٔ اعصار و طیبهٔ روزگار نرساناد بالنبی
والغرض الا و راد دین پنا با آدم بر سر محاورات رسمی از محنتهای چرخ کجرفتار و کلفتهای زمانه
غدار چگوییم و چه نویسیم که چها نمی بینیم و چها نمی کشیم از بس که شکوه ننمود هام زبان بیان بر کام کشیده است مرا قوانا
و نطقم را قوت گویایی نمانده است حق علیم و علام ست که زندگی بر من گرانی می کند بیداکنندهٔ عالم
و آدم کاشکی مرا بوجود نمی آورد تا محنتهای دلشکن و اشکریز حیات نمی گردید و بدین قسم مردم مکا دیبا زود ...

نقاوهٔ دودمان حوا و آدم خلاصهٔ خاندان آفرینش عالم زبدهٔ حجلهٔ سلطنت تهمتن شهریاری زبندهٔ حجرهٔ کشورگشایی حضرت بیگم جیو بسر بسانند و طغرای عالم آرای توقیع کشورکشای که درین ولا نامزد این مسکین نموده بودند در بهترین زمان و خجسته ترین آوان که سید مبشر طلوع صبح امانی و مبشر حصول فیض جاوید گردید مصرع دل از آن پیرتر گو منور گشت چه مورد آن وارد جلیلی مژدهٔ لاریب را از روی کمال صدق عقیدت و خلوص طویت بقدر طاقت و وسع اطاعت و ارادت ظاهری و باطنی استقبال نموده متضمنات آن الطاف بی نهایت و اکرام بی غایت را مراسم دعوات و مراتب تحیات مصادقت سمات مرتب میدارد و خدمات شایسته و رعایات بابسته را آماده می باشد تا در کفایت آن بقدر میسور و وسع مقدور کوشش نموده بندگی و جانسپاری خود را ظاهر سازد و نیز واید نمی نماید بیت دیده مشعل داران شبستان سپهر، روشن از شعشعهٔ شمع شبستان تو باد، پشت پناه ابوالفضل چه شود که برین نامراد ناشاد عاجز صورت خسته دل شکسته مهربان شوند و از کلفت و محبت که دامنگیر حیات اوست مخلصی بخشند و از صحبت ناجنسان بد درونان سیه دلان بدکردار نابکار رها سازند و بخدمت حضور خود تجویز نمایند خدا آگاه است و فرشتگان راز گوا که دیگر مرا زیاده برین طاقت محنت و ذلت نمانده است بیگانگی ذات واجب الوجود که مرا ازین کدورت مخلصی بخشند و بخدمت حضور خود طلب نمایند که این بنده نوازی عند الله ضائع نخواهد شد چرا که هر سخنی که درینجا میکشم تمام ضائع و ابتر است هرچه آراسته می نماید دشمنان بخاک سیاه برابر میکنند کرده ناکرده برابر است زیاده برین تصدیع است سر عصمت بدامان مکرمت سمات آراسته باد و گرد کدورت بدامان دولت مرساد بحرمة النبی العربی و آله الامجاد نقل عریضه که شیخ ابوالفضل بخدمت پدر بزرگوار خود نوشته ذره بیمقدار مهجورترین یار و دیار کمترین فرزندان خاکسار ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت ابوی آبائی قبله و کعبهٔ حقیقی ملاذ و ملجاء علی التحقیق والد بزرگوار میرساند که تعطش دریافت دیدار مبارک و تشوق ملازمت که وسیلهٔ درجات دارین و فتوحات برکات کونین است نه در آن اندازه که شرح شمهٔ از آن در تصاویر اوهام و تماثیل افهام گنجایش داشته باشد بیت امریست که غایتی ندارد، حدی و نهایتی ندارد، بهر حال نیل سعادت اتصال که اهم مآرب است و اتم مناقب از حضرت واهب العطایا آمل و سائل است امید که تیر دعا بر هدف اجابت آمده باشد و بعز اجابت مقرون گشته توقع آنکه این کمترین فرزندان را

رجا شیشه خاطر عاطر ... تا از شکستگی نگهدارند و بالتفات ضمیر انوار آگین مدارج درجات و مشمول برکات دنیا

و دین ساختند و مشرف و معزز سفیر سواد با شتاب کرده بادآوری آن قبله و کعبه ظاهری و باطنی سعادت دارین

و دولت کونین کمترین مریدان اخلاص و فرزندان با اختصاص قبا من احوالات اینجا و اخبارات اینجا

این سپاس است که حضرت پیر روشن ضمیر مرشد مرآت نظیر شاهنشاه عقل زیر ظل الله عالمگیر چون به دلپذیر

ولایت دلکشای کشمیر داخل شدند و به سیر سلطنت و مسند حشمت و شوکت همگی گشته مطالب مقاصد دینی

و دنیوی حسب المدعا دوستان صمیمی خیر خواهان حقیقی بر آورده خیر کرده اند بیت برین مژده گر جان فشانم

رواست : که این مژده آسایش جان است + سران این دیار و سرداران این مرز و بوم یک قلم صد جا

کمر خدمت بر میان جان خود بسته و در جان سپاری و خدمتگاری سعی بلیغ و کوشش عظیم دارند و گردن کشان

این ملک یکسر بر اطاعت خود به زمین عجز و انکسار نهاده و رکستان بوسی درگاه عرش اشتباه راسخ دم و ثابت

قدم اند هیچ احادی از وضیع و شریف و خرد و بزرگ سرکشی و گردن تابی نمیکنند و تشریف قدوم میمنت لزوم

حضرت ظل الهی ولایت کشمیر با وجود آنکه بهشت روی زمین ست رشک خلد برین شده بعد لطافت کشمیر

از شیر شده در تعریف گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون چه نویسد که زبان بیان عاجز و قاصر ست

از خوبان او چه تسوید نماید که هر یک چون پری در نظر اهل بصر جلوه گر اند و همچون حور و غلمان در لطافت و حرکت

دلبری مینمایند و بهشت دل را از عشوه و غمزه دلفریب خود رونق می افزایند خصوصا درین ایام خجسته فرجام که

ابد الاباد بمانا دره صد در ترقی و تزاید است چنانچه در خوبی آن دیار جامع الفضائل و الکمالات اخوت پناه

شیخ العزیز ... فیاضی قصیده فرموده که مطلعش اینست مطلع هزار قافله شوق میکند شبگیر که بار عیش گشاید

بعرصه کشمیر + قصه کوتاه و سخن مختصر که از تعریف و توصیف انسانی بیست مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست :

درین ایام جمیع طرفداران و کلانتران ملک تبت و غیره نیز ارمغانی که خاص الخاص ... گاه والا اساس سال

داشته اند و بمقربت خود و هم بشرف قدمبوسی حضرت اعلی مشرف و معزز گردند بر آن حقائق آگاه مخفی و محتجب نبود

که بمحبت و غره حضرت ... بکر ... اقدس رسانید که همگی مستحقان با استحقاق و خیر خواهان بی کینه و نفاق آن گوشه

متبرک متوطن اند و همیشه بدعای ازدیاد دولت و حشمت و عمر حضرت اعلی اشتغال مینمایند حکم شد که در باره ایشان تجویز

نمائی هر آنچه مقبول درگاه خواهد بود حسب الحکم حالی ده هزار بیگه زمین افتاده و مزروع بنام هر یک ایشان بقدر استحقاق

منفصل نموده از نظر اقدس گذرانید و در عرض قبول ... حکم شد که موافق هزار بیگه زمین صد روپیه نقد ...

عظمی شیره و افسر دولت آن اخوت پناه را لایق است که اوقات شریف را هیچ وجه بغفلت نگذرانند و اوقات
عزیز خویشتن را صرف امور ناشایسته نسازند تا منسر و از خسران آخرت نگردند و عجزه و فقره آن دیار و سکنه
آن ولایت را بدلجوئی و خوشخوئی نوازش میفرموده باشند و مهمات بینوایان و نامرادان را باحسن طریق
و اکمل وجوه ساخته و پرداخته نمایند و بنحوی رعیت دل درویشان و مستحقان و گوشه نشینان آن مرز و بوم
متسخر شوند و بالفاظ ملایم و معانی شیرین مرهم جراحت دل ایشان گردند و از فریب نفس و شیطان و دیو شریر
ایمن نباشند و صدمات ملک الموت را از خود دور نبینند و در همه کارها اخلاص و راستی پیشه کنند و در برا
عمل زشت از شرمساری روز قیامت اندیشمند باشند و در هیچ زمان از ترس حق جل و علا غافل و
ذاهل و جاهل نباشند و هیچگاه از بزرگی و آنگه که اعجب الوجوه خود را معاف ندانند و کاریکه در آن رضای
خلق الله و سایر بندگان خدای باشد از تکاهل و تساهل ننمایند چه اگر اجر او در دنیا نخواهد رسید در آخرت از وی
امیدوار باشند از بدکرداری و بدروشی ابنای جنس در همه حال اغماض عین میفرموده باشند چه عیب پوشی
صفتیست عظیم و بزرگ و در افشای راز خلق الله دلیری ننمایند که بدترین صفات ذمیمه است تا مجال
واز سعی نمایند که بدبختی و زشت کرداری خود را از دل خلق خدای بیرون ننهند از نزد گفته اند بیت اگر از
جانب سرکوب افتی بلا به بود و گر زدلی برون افتی بتر ٭ و خود را معاذ الله از شراب سر در و نا و فجور مست و مدهوش
نگردانند که فرموده اند نکر عزازیل اخوار کرده و بجهت مصلحت دنیای دون با یکدیگر در صدد نزاع و تنازع
نباشند و بیکدیگر بهیچ امری ستیزه ننمایند و چنان سعی نمایند که با خلق خدا بصلح کل بگذارند و بچون گل بزم شگفته
روی بکار برند گفته اند رباعی اے دوست درین زمان چو گل باید بود ٭ با خلق جهان بصلح کل باید بود
با بدستان دهر بر غم خار ٭ و فرخنده ترا زنشار مل باید بود ٭ و چون نفس اماره را از ابلیس که اهرمن صرصری بیدل
در پناه سپر صبر و درع تحمل نگریزند و حتی الامکان در تدارک آن امر ناشایسته بکوشند و احکام بادشاهی که بشرع محمدی
متفق بفتوای ازان جناب تمام فرمایند و تا توانند در رفع و دفع آن کوشش مالا کلام بکار برند و بنوعی
مطالب خلائق را بعرض اشرف رسانند که در آن صوبه هیچ فروگذاشت نشود و مهمات و کار خلق الله نیز باحسن
وجوه ساخته گردد چه قصوری و فتوری در طریق راه نیابد آن بوسیله خدا رسی آن لعبینه نمک حلالی با بزرگان توأم
و عزت تمام پیش آیند و با خردان بشفقت و مهربانی بسر برند و با دوستان بمروت و تعصب کنند و با دشمنان بمدارا
و کرم خوئی بگذرانند و دشمنان را هم ادا هم دشمن ندارند که بوی از صلح هم نباشد و دوستان را آنچنان از خود دست

کہ موی ہم درمیان نگنجد بہ درین معنی صاحب عرفان باوقار وتمکین این ہمین قدر س وگوید قطعہ دوستی
القدر کس باید کہ نگنجد درا آمیان موی ٭ دشمنی ہم بدان صفت خوش نیست ٭ کہ نباشد ز آشتی بوی
غرض این ہمہ صفتی از اصناف انسان نبود باید سالک نمود کہ او درا درد ہم چنان مقرر گردد کہ این ازفت
و باست و یاد ہست باوجود طفولیت و صغرسن نکتہ از عرفی شیرازی بگوش خورد کہ از پس مرا برو رغبت
و دل تمتع پذیر گشت در مقام ناکام و آنما ہم چہ سخن خوب از ہر کس باشد دریغ نباید داشت و ضائع نباید
کہ ہست گفتہ انوع معتقد باش ز ہر کس کہ باشد ٭ چنان ایاک بدعرفی بسر کن کہ بسر بردن بہ سلمانت
بر فرم شود و بند و بسوز ند ٭ و اگر احیاناً از دشمن بد رسد کہ ضرر جان در و باشد رقصو رآن فی الفور تصدیع
نرسانند و تا جان دارند باو سازش فرمایند و اگر آن ہم نتوان نمود تا گریز بنصب شیطان و حوادث
دوران حوالت نمایند و اگر بان ہم تسلی نگردند روزی چند صبرا لجود راہ دہند کہ این گذرگاہ چنانسی کہ آخرالامر
ہم راز معقول باید گذشت چہ خوش میگوید امام فخرالدین رازی کہ خدای مصحف از و راضی و شاکر باشد کہ اشتعال
آتش رو نم را بی الماء فرونشاند و تسلی آمو و سینہ محرق من گردید و نیند گزار داغ من آید و فراہم جوع دل من
کشان کشان بگریوہ صبر تحمل رہنمون شد قطعہ اگر دشمن نسازد با تو ای دوست ٭ ترا باید کہ با دشمن بسازی
اگر نیشی زند خراش مخروش ٭ حوالت کن بلطف بی نیازی ٭ وگرنہ چند روزی صبر فرمای ٭ نہ او ماند
نہ تو فی فخر رازی ٭ قبلہ من از من عذر و چند نسبت بشما زیرہ بکرمان بردن ست بدیہی ست کہ شیر را در حضرت
نیر اعظم چہ یارا گستاخی وگستاخ روئی و قدرت و عذرگوئی کسان بعد افضت تکلموا الناس علی قدر عقولہم فرخرفات
چند برہم چیدہ امید عفوست نقل رسالہ کہ شیخ علامی بشیخ فیضی فیاضی نوشتہ اخوت مآب
سعادت آیاب رفعت منزلگاہ اخوان پناہ مستجمع جمیع صفات کمال مبنی اساس عز واقبال ماحی آثار
کفر حامی افواج ملت و دین ناصب رایات وقار و تمکین مسند نشین بارگاہ جبروتی سرکار ای ایوان
لاہوتی و سیم فرق عرفان خسرو ممالک مکرمت و احسان شہریار رمز دانش و بینش لقا فخر نشینہ آفرینش سپہر
آسمان دانائی مہر سپہر بینائی قطب فلک نفسیات کمال رضی الشمائل مرضی الخصائل لا زال اسمہ و سمتہ العلم
دار رفع مکارمہ و اخلاقہ فی نسل الآدم الی یوم الدین ہمیشہ بر اورنگ کامرانی متمکن بودہ دوستان
نوازد و دشمن گداز باشند بندہ و کرمہ بیت سلامی معنبر چو باد بہاری ٭ دعائی معطر چو خوشبوی
تاتاری ٭ بدین نیاز مند درگاہ الہی قبول و دین مخلص دیرینہ را بہ اسلوب مشتاق لقاء شریف

و محصل منیت سود تصور نماید و این کمترین معتقدان و فروترین برادران که یکی از جمله خادمان درگاه خود تصور
بغیره الله تعالی و کمی شهید اکرا از ان ایام که از خدمت حضور محرومی دست داده ساعتی بل آنی نبوده که یاد
ایشان نبوده و نخواهد بود و خلاصه اوقات را بیاد ملاقات فائز البرکات آن زبده عناصر اربعه گرامیده و ایام
مواصلت را از درگاه حضرت رب العزت لیلاً و نهاراً جویان است بیت وقت آن شد که مرا کار دگر سان
گردد به درحق من فلک از کرده پشیمان گردد بنابر امید وار از حضرت باری چنان است که عنقریب ایام
جدائی را بوصال مبدل گرداند بعد از ذرائع بدائع دعوات نامیات در دایع و دائع تحیات زاکیات معروض
میدارد که جریان احوال بفیض و فضل ایزد متعال جل ذکره بخیر و عافیت مقرون است لله الحمد حمداً لا
انتهاء له و بجز دوری حضور ضروری آن معدن فهم و فراست هیچ اکراهی و کدورتی عارض نیست و خیریت
ذات حمیده صفات آن خیر البشر را که اهم مطالب و اتم مقاصد است از عنایات [illegible] الهی آمل و سائل است
ابه قریب مجیب جا واثق است و امید لاحق که گاه گاهی بارسال رسل و رسائل این مشتاق صمیمی و مخلص حقیقی
را در میان امثال و اقران و اخوان ممتاز و سرفرازی می بخشیده باشند که دل شوق دیده ذوق در راه نامه و پیغام
جارست و سینه بی کینه از مفارقت آن قبله حقیقی زار و زار گار بیت هموم هجر کند و فیه محبت خشک دلا که نه
بواسطه نتیجه قلم باشد بر رحم عالم آرای [illegible] مخلای عقده و کشای مخفی نماند که اگر چه این فقیر اسیر کثیر التقصیر در بحر [illegible]
و همچون غفلت غوطه ور گشته و انفاس نفیس عمر گرانمایه سعادت پایه خود را ضائع محض ساخته بغفلت تمام
و بی پروائی تمام میگذراند لیکن امیدوار است که سعادت خدمت شاهنشاهی ظل الهی [illegible] نعمت کونین
و سعادت ثقلین میداند [illegible] که حاصل کرده این است و از الطاف بلا نهایت آن پیر روشن ضمیر مرشد دستگیر
چه تسوید نماید که در بیان آن زبان الکن و لسان ابکم است الله تعالی آن پیشوای حقائق طرازان معنی
آفرین را دیر دارا دو گرد حوادثات کونی بدامن دولت آن قبله و کعبه حقیقی مرساد که ظاهر و باطن من منور
از شمع احسان خود نموده و گرویده الطاف عمیم و اکرام جسیم [illegible] کرده است بیت هزار سال [illegible]
هزار معنی را که در درازی عمر شش هزار مصلحت است [illegible] اخوت پناه و را لائق دولت حیات
[illegible] غنیمت عظمی شمرده بغفلت نگذرانند و حاضر الوقت باشند [illegible] حیرانی [illegible]
[illegible] اوقات خود را بشغل یاد حق میگذرانده باشند و طریقه آباء و اجداد را از دست ندهند و به بد آموزی
نفس نافرجام کار نکنند و به رهنمائی ابلیس لعین فریب نخورند و مدام بذکر ایزد تعالی و تقدیس مائل باشند

خویشتن آویزه گردانید اللهم احشرنا فی زمرة الصالحین المغفورین المرحومین المستورین منه و کمان کرده آمین یا رب العالمین

نقل مراسله که شیخ غلامی بسوی استاد عبدالحی نوشته بیت

سیکم قلبی الیکم ٭ و قلبی لدیکم سلام علیکم ٭ دعای که با نکه زمین و آسمان علی سبیل الاستعجال استقبال نماید بدیه مجلس شریف و محفل منیع حضرت فادت افاضت پناه حقائق و معارف دستگاه ممدوح مخدوم ملاذی ملجائی استظهاری امیدگاهی مرید امی شاگردان پناهی علامی فهامی استادی سیدنا امیدگاهم توانان سعادت باشند مخفی نماند که تعلق دل نگرانی ابوالفضل مستمند بمرتبه ایست که در حوصله بیان نگنجد نوشته باشد و شرح تشوق خاطر فاطر و احراق سینه بی کینه و تعب و شعب ایام مفارقت زیبوی از دیدن هم خدمت ترجمانان بدستیاری قلم شکسته زبان بیان تواند نمود سیدای لم یزل لا یزال الذی هو عالم السر و الخفیات که کیفیت و کمیت حالات خود را اظهار کردن از قسم محالات است چه بیت امر یست که نهایتی ندارد حدی و نهایتی ندارد دعا امیدواری از آن سعادت‌نامه شفقت شعاری چنان ست که این تلمیذ بتحقیق هیچ وجه من الوجوه از گوشه خاطر عاطر محو نشده نساز نگاه نگاهی بنوک گیا ہے این خادم مخلص معتقد خود را یادآوری میفرموده باشند که در میان جمع شاگردان ممتاز و سرفراز گردد و سر عزت این خاکسار را در درگاه آن قبله حقیقی و کعبه تحقیقی باسمان افتخار رسد چه از نوازش کرده خود بپرسیدن و پرورده خود را یاد فرمودن شیوه بزرگان و طریقه اعزه میباشد اگرچه بیت مرا چه بهره که این آرزو بدل بگذرانم ٭ که بهر من گهر از بحر لطف خویش افشانی ٭ لیکن چون الطاف قدیم ایشان عمیم ست وفا اعمالی بنو استقیم بناء علیه قدم جرات در بساط آرزو گذاشته گستاخ دلی و شوخ چشمی ظاهر نمود امید که از انها اغماض عین فرمایند و ازانها بکلی عفو فرمایند که گفته اند ع کریما بتقصیر تو دریای رحمتی ٭ امیدم بر سر مجاملات رسمی قبله حاجتمندان سلامت در التفات نامه که قبل ازین چند یوم نامزد این نامراد فرموده بودند قلمی بود که بجهت قرة العیون شیخ افصح که فضل الدین الدنیا ست کتابی چند بفرستند لا اکثر کتب متداوله را گذرانده الحال بجهت تحصیل علوم دین معطل ست حسب الفرموده آن حقائق آگاه دو جلد از هر علم که بدست آمد بخدمت فرستاد مطول هدایه منار بزدوی حاشیه مطالع حسامی شاطبی مختصر تلخیص و تایه شرح شمسیه الحال انچه حاضر بود بسرعت ارسال داشته انشاء الله تعالی معلوم کتب بما خوب نخواهد کرد تا وقت خواندن ایشان خواهد بود فرستاده میشود و اگر چنانچه بهم رسد نرسانده خواهد بلا د ارسال داشت

امیدواری از حضرت باری چنانست که روز بروز طبیعت آن نونهال بوستان حقیقت را ترقی
وتزاید دارد بالنبی العربی المکی المدنی الهاشمی القریشی وآله الامجاد قبله من با وجود مشغله دنیا و
دوابستگی تعلقات وخرابات بادشاهی ورجوعات خلق الله ومهمات ومهمات سپاهگری طریقه
آبا واجداد خود را از دست نداده است وهمه وقت بمطالعه کتب اشتغال دارد چه اینقدر را گاهی
دارد که آن مقامات واین تحقیقات اصل حقیقی آن نعمتیست که دل از آن قوتی و حالتی می افزاید
وبظاهر فواید حاصل میشود واین سعادتیست که آدمی را از آن فایت بدست می آید که ابد الآباد دنیا
واز خاک راه مذلت برداشته بر آستان عزت بسر ساند وسرخ روی دارین سعادتمند کونین میگرداند
رخسارت آن حالی که اینچنین نعمتی گذاشته بتعلقات دنیا که بجز پشیمانی از آن بهره نمیرسد خود را آواره
سازد وبیچون وچرای گوی وفسادی ومالا یعنی بیابر اندرسجده که خردی دانا اسرار اصل نیست که کیمیاست
هر یک لحظه از ایام گذشته وآسایش طفولیت که نعمتی بود غیر مترقب غافل وداخل نیست هرگاه که از آن وقت
ملاوت بخش یادی آرد وزده دارد دریغ این کام برمی آید چه کند وچه چاره سازد مصرع چو خشت از زیر آب
اندر جاست برخاست ۞ هرگاه که بر خود تعقل میکند سودی ندارد گذشتنی بود گذشت رفتنی بود رفت از فکر بیهوده
چه حاصل مصرع پشیمانی ندارد سود اصلا ۞ بهرحال شکر ایزد بجا می آرد و آرزوی بیچارگی خاموشی را شعار خود
ساخته واستوار بحکم الله تعالی امر عید آن زمان حال المغتنم می پندارد روز را بشب وشب را بروز می آرد والتماس
جمیع دوستان ومحبان جانی را توفیق علی التحقیق از ایزد دارد بحق الحق ۞ عارقیه بتاریخ نوزدهم شهر رمضان المبارک
سنه هزار ویک از دار السلطنت لاهور این نامه محبت انجام وثیقه مودت فرجام بسوی استاد شیخ عبد
الرشید الله آ نقل عریضه که شیخ علامی بسوی مرشد خود ابو الحق دهلوی نوشته
بیت نیست شمس جز بسم رشتی خالی بروز وشب مدام ۞ تا زدرگاه تو دور م کرد چرخ از روی کین ۞ جان
زمهر خاطر از محو ضمیر ز اشتیاق ۞ تن در درد دل اخلاص زبان آفرین ۞ تا جفای روزگار وجور چرخ کجرفتار
چشم بخت انبو الفضل بنوا الا دبی ورت سده عالی مقدار العجز وانکسار دور ساخته وستم دهر غدار روزنامه ایام
بجان حزین این کمترین مریدان وضعیف ترین مسترشدان از مفارقت متعب است آثار قرب محبت ونشین تعب
ساخته الغربت الله تعالی کفی شهید که پیشه صحیفه جان مشتاق ز نقوش فرح لا آن مرشد عالمیان بیت قرار
ایام فرمان ملت وصحیفه جنان مخلص حقیقی از ریاحین صدق وصفا گلستان مهر ووفا آن بیرون سن

وارین ، بجزای بی‌حاصل کاری نیکتساید لاجرم از رکوبی‌چارگی و عاجزی انگشت حسرت بدندان گزیدم و دندان حسرت
برجگر و صبر و شکیبائی می نهند رباعی امید بباد دادم و آسودم ٭ در پای طلب فتادم آسودم و گفتمی
کز بکار دل چکردی محوی ٭ دندان بجگر نهادم آسودم . عزیزمن از بینا بهره نیست از اینها کتاب شنیدن
ازین گفت و شنید چیزی چه آید و گفتار و کردار کی تسلی افتد بیش ازین بسیار کان شکوه چرخ کرده اند و
سوخته آتش‌های جگر افروخته شعلهٔ ستم آن غدار چون من هزاران هزار درین کوی سر نهاده و مانند
هستی خود بر باد داده عالمی ست قدیم ابتدایش چون انتها لانهایت ست کسی از حساب ایام و لیالی آن خبر
دست نداده اگر یا حادث انگشتی نمایم بر تکفیرم حکم کنند و اگر محدثش خوانم از عقل بی بهره ام دانند
چه افتاده است که درچنین بحر عمیق که از قعرش نشان ندهند و از عمقش خبر رسانند شناوری نمایم همان بهتر
کز من هم چون دیگران ایمان بر کاغذ و سیاهی و نقشی چند که مهندس اختیارات صحیفه رقمی نموده بیارم
و از دود بچون و چرا خصمش که هرچند تعقل اصلی ندهشت و تصور عقلی مراد را دست نداده حادثه و ضرورتا
سری جنبانید بجنبانم و پیروی بزرگان ما تقدم و ما تاخر نمایم اگر چون من ذره احقرین بلکه از ذره
کمترین مرتکب تحقیق و اثبات این مقاصد گردد و نه او را از آن ایش حاصل شود و نه کسی دست بهانچه حقائق
طراز حقیقت بر صفحه هستی نقش بسته چنانست آدمی یعنی طفل دبستان هیچدان اسرار الهی نامتناهی بر بن
تعقل او چه باشد و تخیل او چه کار سازد که درین کارخانه مدخل نماید هر کس بموافقت خرد خرده‌دان خود
دست و پایی زند و بر اتش خود فی الجمله استغراقی بهم میرساند و چنان می پندارد که فهم سخن مراد ست داده
است مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ پس عاقل کسی ست که از ین ماجرا سر و رکم بجون
با مر مرز گذرد و کرده ناکرده انگارد و گفته ناگفته پندارد و مواعظ شیخ نظامی گنجوی که مرشد راه طریقت
و حقیقت خود پندارد که فرموده است مثنوی نظامی چند زین گفتار خاموش ٭ چه گوئی با جهان پنبه
در گوش ٭ حکایتهای این گنبد تنگ ٭ همه در شیشه کن بر شیشه زن سنگ ٭ درازنفسی از رهتهای زده
اختصار مطلوب است مرادات کونین حاصل باد نقل صحیفه که شیخ علامی بسوی شیخ مینا طبیب نوشته
بر آسمان چهارم مسیح بیمارست ٭ طبیبی از تو بهر علاج می طلبد ٭ بیمار را که امید پرسش چو تو عیسی نفسی نباشد
جز مردن چه درمان و لب تشنه را که قطره زلال حیات چون تو خضر معهد نبود جز هلاکت چه علاج تخصیص اصل مرحج
شکسته را که بتوتر رو می نماید پیغام محتاج ست بجناب عیادت آن مسیح الزمان که مشتاق چه بلاها

چندان تلخ کامی نموده که معالجه پذیر نیست اگر تریاق وصال آن شفا بخش درد دل مستمندان ناتوان دستگیری
ننماید امید صحت و عافیت خواب لود بعد از عرض بیماری و رنجوری درد اشتیاق آنکه رای شفا نمای
مشکل کشای آنکه مجموعه حیات تمام بر کی لطافت مملو و مملاست چنانکه باصره بجز چهره محبوب صورت
چیزی دیگر نمی بیند و نشنیده چه هر گاه نظر می اندازد علت دوری و محنت مهجوری از کی می نماید و به هر جانب
که روی می آرد جمال غم فزای فراق حاضر ست و سامعه بجز قصه پر غصه مهجوری که در تربیت لا دوا و تربیت
لا شفا حکایتی نمی شنود و از هر جانب نوای پر صدای فراق و غوغای پرها های اشتیاق در گوش هوش
آن پر توی می اندازد و هیچ روایتی و حکایتی که نه شکایت هجران باشد نغمه طرازی نمی فرماید و ذائقه را
تلخی فراق و هلاهل اشتیاق بی حلاوت ساخته چنانکه از لذت کونین و مزه لقای شیرین چاشنی را این
بکلی نسیا منسیا فراموش کرده هر چند که شهد شوق و شکر ذوق در کام آن ناکام لذت آور میگردد
تلخ کامی آن بیش از بیش میشود و شامه را بوی فراق از کار انداخته است چنانکه گر فی المثل تمام
عطریات خلد برین از رقعه آورد مشک گستر گردد و دامن آن پر شود و به هر طرف که روی آورد و به هر جانب
که اراده نماید آوازه بوی مهاجرت غلو میکند و طنطنه و ولوله نسیم فراق و شمیم اشتیاق در کاشانه
آن جای میگیرد و بوجه من الوجوه دیگری را در آن مدخل و در راه گذر نمی دهد و لامسه را بجز خشونت
دنیا و رعونت ما فیها دشواری دامنگیر حیات نیست هر چند که دست بوش نرمی کند بجز سختی و خشونت
فراق چیزی نمی بیند و هرگز نرمی وصال مراد را روزی نمی شنود مامول که تا آوان حصول دولت
وصال این بیمار فراق و الم کشیده درد اشتیاق را تبدارک ارسال رسل و رسائل معالجه مفید مودت با
دار خسته شفا پذیر مکاتبات و مراسلات نوشداروی عافیت بخش می چشانیده باشند که تا این
ناسور کهنه سینه بکینه صحت پذیر میگردد و من بعد می باید که ابواب مکاتبات از جانبین مفتوح باشد
و بوجه من الوجوه دریچه مکتوبات حیات مساوات بر روی دلهای مشتاقان الم گزین ستم قرین تطبیب
آئین مسدود نگردد و بعد و کمال کرم عیسی لعنا التفات نامه که درین ولا نامزد این رنجور مهجور نزول
فرموده بودند بچون الهام غیبی و مژده لاریبی آناً فآناً در رسید از کمال تعظیم و تکریم که مرا لازم
بل واجب بود بر فرق عزت چون افسر ش جای دادم و بعد لوازم غبش کشادم و از هر حافیه گردیدم
و از هر لفظی لذتی چشیدم و کام جان را از تعظیم زندگانی بخش آن سرمایه حیات ابد پیرانه پر چاشنی

گردانیدم بعد ازان بصد تمنا خلعت پوشیدم و بر مردمک دیده نهادم و پیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم
چون ازان هم فارغ البال تمام دست داد معجون آخرش بر گزیدم و بباطن مهربانیهای غمزدای
از روی او دیدم پس ازان احراق شعلهای مفارقت را تسلی آمود گردانیدم بحضرت ایزد رنجی وکمی شنیدم
کار و رود آن نمیقه محبت طراز چندان فراوان بهره اندوختم که فوق آن متصور نیست مصرع امریست
که غایتی ندارد * امید که همیشه بزلال این شعطش که از فراق را از زلال ملاطفت سیراب و شاداب میفرمود
باشند ای طبیب دردمندان و ای مرهم جراحت ستمدیدگان ترکیبی که بجهت حضرت ظل الهی سر مهر ارسال
داشته بودند در وقت نیک ساعت سعید از نظر اشرف گذرانیده الحق که بغایت خوش و فق ظاهر فرمودند
و بزبان نیکی یاد آوری نمودند و همان ساعت اندکی از و خوش جان ساختند و در باره بنده هم التفات نمودند
و بزبان مبارک بیان گفتند که شیخ جیو حکیم دانای ماست و بندگان ما را بروی نهایت مکرمت است و بالا کار
خیلی میخواهیم و به بنده خود هم حکم کردند که تو همین عبارت بشیخ خواهی نوشت که نزد حضرت بدولت بسیار یاد
فرمودند و از روی خوشی گفتند که عجب عجب تا این زمان از ما جدائی را شعار خود ساخته است بیاید زود صحبت ما
در دوری خدمت حضوری دلیری نموده است آن مسیح الزمانی را لائق این است که بمجرد دیدن مکتوب بخدمت
روانه درگاه والا گردد پیش ازین خود را وسیله محرومی درگاه عرش اشتباه قرار ندهند که حضرت هر ساعت
یاد میفرمایند و در آمدن شما تاکید ظاهر میکنند و سه مبالغه داد که بی اختیار حضرت شما را یاد می کردند
یکی بجهت خدمت محترم که از والی الایه اشارتشان آورده بودند چه او را علتی عارض شده است که معالجه پذیر
نیست و دیگر بجهت تشویش که بدشمنان بر خود دار شاهزاده کامگار نامدار شاهزاده خسرو لاحق شده است
حضرت بسیار بی ذوق اند در علاج اکثر اطبا متحیر اند هیچ نوعی صحت پذیر نیست معالجه موقوف بر آمدن
شماست در آمدن اصلاً و قطعاً تکاسل و تساهل نفرمایند زیاده تصدیع است الهی همیشه بی غم و حزن باشید
و مسرت بدل گردد بحق الحق و حاره نوشتم شهر ربیع الثانی سنه الف و ثلث از مقام دار الخلافت لاهور قلمی نموده
نقل صحیفه که شیخ علامی بسوی حکمت پناه حکیم همام نوشته سلامیکه بجواهر اخلاص
و رشته اختصاص کشیده و پیامیکه بلالی شاهوار از مخزن اسرار رسیده بزینت دعوات زاکیات
و زیور تجلیات طیبات آراسته و پیراسته تحیاتی که چون از دل آید همه روحانیان جان افزاید
تحف و هدایای مجلس شریف و محفل منیف عیسی زمان مسیحای دوران طبیب نیکنام حکیم

همام مناید بر رای منیر فیض پذیر پوشیده نیست که از زرد روی حال کن نامه آماق و اشتیاق لسان
آن حکیم ما اتحقاق و طبیب درد دل افسردگان وادی فراق و علیم علی الاطلاق از سیر سیارگان امکان
دینار کواکب گردش چرخ گردنده و ستیزه فلک غدار و جور زمانه ناهموار افزون ست از حساب سیل نهار
ز بنا عالم السر و الخفیات آگاه است ساز نده آدم از کف خاک گواه که عطش عزام بلقاان کریم
زیاده از ان ست که بخامه سریع اللسان نکته از ان بیان توان نمود و زبان مکسور اللسان در تنائی
آن توان کشود ملتمس آنکه بسی چنان ساز ند که جراحتهای سینه ریش بیماران و چاکهای جگر خستگان
درد کش غمناک مهجوران از مرهم قانون معالجه دار الشفا مالاکلام و دارو تراب اقدام خدام آن خجسته
فرجام رو به بهی آورد و داغهای دوری مباعدت ام یهم مفضل پذیر انفصال التیام بخشید و زخمهای ناسور
حوادث ایام نا فرجام اندمال یابد از روی مراسله و نوشدار وی ملاطفه بشفا و صحت پیوند داده محفوظ
کرده باشند کلید شفای واقعی و دار و عافیت و صحت کافی و شافی رقعه دهان معجز بیان ایشان
مضمر و مستتر ست بل کلید در حکمت در ید بیضا نمای آن موسی طور مودت مستقر چه در د فراق داغ
اشتیاق نه آنست که بمعالجه ظاهری کونی و فسادی صحت پذیر گردد و زخمهای تیغ اشتیاق بر جگر
دمی و ور بهی فراهم آید بخلاف جراحات شمشیر و سنان که اندک علاج التیام پذیرد و صحت بگیرد
چنانکه بهمین معنی قول عرب ست شعر جراحات السنان لها التیام ؛ ولا یلتام ما جرح اللسان
امی حیات جاودانی ابو الفضل مبارک درین مقام لسان عبارت از تیغ زبان فراق شمشیر لسان
اشتیاق ست که بطریق استعاره درین مقام صادق می آید چه عذر رد تیغ قبل از وقوع خویش بگوید
در ینباره است مبادا خرد خرده دان درین محل خرده گیرد که جراحات زبان دل ست بر حرف ناسزا و سخن
نالایق که از ان دل را الم و جان را غمی حاصل آید برین تقدیر کدام حرف و سخن شدید تر از حرف فراق
و اشتیاق خواهد بود آمدیم بر سر مطلب اصلی چون کلید صحت دردمندان مشتاق بدست آن مسیح الزمانی ست
رجا واثق است که بهیچ وجه من الوجوه در کشاد کار محتاجان مجروح دل عاجز مهربیت خود را معاف
ندارند و در ارسال نامه و پیغام اصلاً و قطعاً تکاهل و تساهل ننمایند زیاده برین تصدیع طرفین
ست ایزد تعالی صحت ظاهری و باطنی کرامت کناد و جسم لطیف آن جامع الحکم کامل الکونین
بناز بیچ طبیب نیاز مند مباد آمین

نقل رقعه که شیخ عالم ... در جواب

کتابت حکیم ابوالفتح نوشته بیت رسید نامه نو مشتمل ملاطفت عمیم به پسائی که توا کند به وشتو تم
مریض عشق که بربستر فراق فتاده و تن بمحنت هجران جان برداده امیدوارست که عیسی النفسی بیالین
قدم رنجه فرماید و درد جدائی و مشقت تنهائی را بشربت دیدار روح پرور و نسیم انفاس روح گستر مداوا نماید
فرو نگردد دل از جان شیرین کنده ام لیکن هنوز به نا امید از شربت دیدار جانان نیستم. یعنی با وجود استیلای
محنت فراق و استاد زحمت اشتیاق و بعد مسافت همیشه مترصد لقای سریع الشفائی آن زبده حکمت گستران
عالیجناب حکمت مآب معالی نصاب مسیح ازمانی هیاستد صحت و عافیت بخشا از آن ساعتی که از خدمت
حضور موفور السرور آن عیسی نفس محرومی دست داده ساعتی بل لمحه بی یاد لقای تشریف و تحصل لطیف
نگذرانده است خدا گواه است که با وجود تشنم و تحیس و دنیا و مافیها که مقصد مطلب از حیات انسان همان
ها رعایت قدیم دارد و الفت مستقیم ایام سابق هرگز از دل ازل نیکردد چنانکه خود در اشغال روزگار که سو
میعاد و فائده نمی بیند چه بحیثیت دوستان جانی و خدمت مصاحبان جاودانی نعمتی است که حیثیت
کونین و فراغت دارین در جنب آن امریست معدوم و شی است نامعلوم سعادت عظمی مصاحبت جانانها
و دولت کبری الفت دوستان بخیز این نه بر چه می نگرم هیچ و ضایع محض است نزهی سعادتمندی
که او را ازین نعمت بهره رسیده باشد و لت زین چاشنی رچشیده بالغرض و التقدیر که تمام عالم است
آوردی چه سود دیده هر دو جهان جهان جمع نمودی چه بهره می رسد آخر الامر گذشتنی است مصرع
بالرو فاکر که با مانکند قارون چه برد که گنج شایگانش بکام بود و نوش جانانش بجهان نام و صیت گوش
در دوام و فرزندگانیش و لباس آرام تا بود بر بستر راحت غنود و هفت اقلیم بمساحت تیغ دودم پیمود و انواع
جهانگیری بر روی حیات خود کشود آخر الامر چون مسافر ملک عدم گردید بجز داغ حسرت و کاه نا امیدی
بکس حاصل نشد دیگر از فرعون بی عون چه اظهار نمایم و از نمرود چه لب کشایم و از گیو و گودرز چه گویم
که هریک در میدان مردی و عرصه پهلوانی چه کار نکردند و چه جدالها نمودند ناگاه دنیوای بر صدا کل
نفس ذائقة الموت و کل شیء هالک الا وجهه شربت ممات چشیدند و از زندگانی و مال و اموال
خود بهره ندیدند و هیچ چیز شان یاوری نکرد خوار و زار و تنها و بیکس و عاجز شدند و حباب
زندگی از شیشه شکسته خم برخیزند بسبک و در زمین رفتند عزیزمن ازین مقالم چند
چندانی مطلب نداشت و مقصد از انها موعظه و نصیحت نمود که بسبب آن معدن

نهم و نفرستست چه پند از من با ایشان زیره کرمان بر دست و عاج بهندوستان فرستادن بل
مطابب النصیحتی بود که برخود دیگر که غافل نباید زیست و تکیه بر اموال چرک نیاوی نباید نمود و از پا
از دنعاے زایل نباید بود وقت مغتنم باید شمرد حیات چند روزه را غنیمت باید دانست در این
دنیا کار آخرت باید کرد و هیچکس را از خود کمتر نباید انگاشت بلکه بهتر باید شمرد خاکسارترین هر کس باید بود
و در عیب پوشی خلق خدای عزوجل کوشش عظیم باید فرمود که آدمی را هیچ صفتی به از این نیست و در
مال هر چه هست باید گماشت که بشر را هیچ خصلت افضل تر از این نمی باشد و در شفای امراض چندان
که باید نمود که تا جان همراه باید بود **حکایت کنند** که ابو علی سینا را صفتی بود که چون صباح
میشد بر مسند حکمت آمده می نشست و حقه های صحت بخش معجونها در پیش می نهادم و سقیم را علاج
معالجه میفرمود گویند در روزی یکصد و بیست مریض تا استسقا کمی یافتند لقمهٔ طعام بر خود حرام داشت
هرگاه که معبود بیجای میرسید از آن مسندگاه بر میخواست و نفس ناطقه را قوتی میداد آنچه در عمر خود محصول
میکرد همه را خرج ادویه مینمود و براه خدا شکسته طبیعتان و مجروح جانان بیماران میخورانید تمام عمر بر این
طریق زیست نمود و از کسی هیچ طمع و توقع نمود گویند خانقاهی داشت که او را بیت الشفا نام کرده بود
در آن خانقاه چهار صد مریض داخل میشدند و سی صد مریض خارج می گشتند و اوقات مجموع آنها از همه
بود تا بحتاجی که ایشان را در کار میشد تمام از کارخانه بو علی میرسید از قسم آب و طعام و پوشاک
میدادند تا زمانیکه صحت می یافت چون بصحت کامل میرسیدند آمده از بو علی مرخص میشدند وقت
رخصت معذرت بسیار میخواست و آنقدر هر یک را رعایت می کرد که خورده و خرج کرده بمنزل و شهر و دیار
خود میرسیدند مثلاً اگر شخصی واجب الرعایت بود و نمی توانست که پیاده بدیار خود برسد امداد
مرکبش می نمود و شخصی را همراه می کرد که تا بیک منزل و دو منزلش استقبال نموده بر می گشت و
از آن داروی که آنکس صحت می یافت از همان یک دو حقه پر کرده بوی کرامت میفرمود که هرگاه
مطابق تقدیر و موافق خواست خدای عزوجل مرضش عود کند بلکه در آمدن استطاعت و بضاعت
نداشته باشد همانجا که هست میخورده باشد تمام عمر کار رس این بود بنگر چنین عزیز من گر از حکیمان باتقدیم
اگر بندگی کار دید بیشک در از نفس میشود العاقل تکفیه الاشارة خیر الکلام ما قل و دل در خانه
اگر کس ست یکی هست بس ست مردان خدا چنینها کرده اند تا از ایشان نام نیک در عالم یادگار

ماند وایزد تعالی و تقدس کسی را نیک بختی کونین می بخشد نشانه همین ست که در عالم او را نیک نام می گرداند

تمام خلق خدا او را بخوبی یاد میکنند زیاده برین در ترکیب راز نمی نگردد ایام بکام دوستان باد بحرمة النبی

والعترة الاوراد

نقل صحیفه که شیخ علامی بحکمت پناه مسیح الزمان حکیم علی نوشته

نسیم بهاری که شمیم نرگس مخمور در صبحدم از خواب نار بیدار و دل نامهربان غنچه را از خمول خمول غفلت

هشیار سازد بان خاتون شناوحت کار از پرتو شمع اداکیش فانوس دل جالینوس روشن هست بلاکل

فضائل طبیعتش رسائل حکمت بقراط بیرون سوزن ست انحاف وابتدا نموده حقا که بنیان مرسوم خلقت

واساس مملو ملوثش از تصادم عواصف ابعاد و تصادف و تواصف اخلال اجساد و در کهف نسل

حقیقت و کهف حمایت وفا مصئون و محروس ست بیت گر ماند آن غنچه لب با من چنان خندان که بود

شد مرا از شوق لعلش گریه صد چندان که بود . ایزد تعالی و تقدس گواه حال دل البوالفضل مستمند ست

که با وجود خزان غم مرغ دل دل بقرار در نوبهار محبت همان لغمه شوق می سراید و بلبل آشفته روزگار طبیعت

بر شاخسار مودت همچنان بترانه تودد ترنم می نماید امید که از دار الشفای وداد امر مست هوشمند

من فراق دیده بصحبت عاجل و صال و محنت مهاجرت آن موطن الفضائل براحت کامل اتصال مبدل گردد

از ترتیب محبت صحت نمار انعماز عمری و لیس از قربی حیات نامه که از کمال اشفاق و میل الطاف فرداین مهجور

رنجور فراق دیده بحیران کشیده الم چشیده محنت گزیده در مورده بود ند مصرع بساعتی که تو از کنه ید و تقویم یحیی العظام

غلبی مرده لاریبی در رسید و خاطر عمدیده این تو امان کدورت زدا رشک گلزار جنت روضه رضوان گردید

شکر انه این سعادت دولت عظمی بکدام زبان بیان تواند نمود الحق که در محمدت این نعمت جاوید طراز زبان الکن

و بیان ابکم ست بهر حال که هست حل قدر تعقل انسانی خود دل آراسته و زبان آبی پیراسته محمد گردانید امید که همین سبق

این متعطش بادیه فراق و لب تشنه کربلای اشتیاق ابد و کالکر مساوات حیات ابدی باشد سیراب منیر موده باشند

که در میان دوستان ظاهری و باطنی سربلندی می یافته باشد مسیح از گردش افلاک بی باک جور فلک غدار

ورنه همیشه او را پا بدار چه گوشه نماید که هر چند بزبان حال و لسان مقال مشتکی می گردد بیشتر دست برمی نماید

ولکنه ظاهر نمی کند بالضرور خموش نشیدن بهتر از خروشیدن نمود و آرامیدن به از جوشیدن چهره

کشود و مهر خاموشی بر دهان تقادیر نهاد و لسان اسکتوا رحمکم الله را برکت دیدم بجز این چاره

ندید از روی بیچارگی چاره خود را در خموشی بیشتر یافت دعا پذیرا از کمال مهربانی و یکجهتی تحفه فرستد

بخدمت شریف ارسال داشته مصحح گرفتوں لقمد زہی عزو شرف انشاء اللہ تعالی چون ظل الہی ہما
از مہمات دکن باز گشت فرمایند و خاطر را بارہ از طرف محنت مسافرت جمعیت پدید و خدمایکہ باین
مخلص صمیمی خود امر فرمودہ اند بجان منت نہادہ بانصرام رسانید بلکہ بخدمت حضور موفور السرور ہم
مشرف معزز خواہد گردید بیت خدا مرا بوصال تو دلربا برساند ۞ ہوائی وصل تو دارد دلم خدا برساند
سخن کوتاہ و قصہ مختصر کہ ایام وشدائد دوری صوری ضروری در حیز بیان ظرف تبیان نگنجد و بحر مواج
خونبار طالبان دیدار بجرعہ آشامی کم نگردد مستسقی فراق بنوشیدن دریای بی پایان سیر نگردد بیت نگردد
کام من گر شربت دریا درکشم ۞ شربت دیدار باید تشنہ دیدار را ۞ چہ بیماری اشتیاق معالجہ پذیر نیست
ہرچند علاج بیشتر تشویش افزون تر پس بہر تقدیر از درگاہ قاضی الحاجات مسئلت مینماید کہ از حقہ التفات
بلا نہایات خویشتن دارو کرامت کنند کہ مریض درد مہجوری و رنجور مرض دوری بصحت کامل واصل گردد
ولیالی مفارقت بایام مواصلت مبدل شود بحق الحق و عارفیہ این عارض از خلق جہان آمین
یا دما لکافت الہامی الیای الحی الصاد **نقل صحیفہ کہ شیخ علامی در جواب کتاب حکیم**
فتح اللہ شیرازی نوشتہ بیت ای خطاب تو را بجان بخشی ۞ اثر نطق مریم عیسی ۞ مفرح
شفا مریضان بستر فراق و معجون دارو رنجوران بالین افتراق اعنی کتاب مشکین نقاب و خطاب
عنبرین جلباب جناب شفقت مآب مودت آیات حکیم فتح اللہ شیرازی ہمچون سحاب دربار گوہر نثار زرق
نیاز مندان کوچہ محبت و بادیہ گردان وادی مودت در خشکسال ارسال رسل و رسائل ترشح نمود کشت زار
بیقرار صحرای مہجوری را از قطرات مطرات غمام ہمام سیراب فرمود و ہان سینہ بی کینہ رہ نوردان بادیہ فراق
سر سبزی بخشود و گلستان محبت و مودت را از نوطراوت تازہ و نزاہت بی اندازہ کرامت کرد مصرع
ای وقت تو خوش کہ وقت ما خوش کردی ۞ قطعہ دیدہ ام تاریک بود از روزگارم کرد روشن نامہ تو دیدہ ام
کافرم گر ہیچ جا در عمر خویش ۞ نامہ چون نامہ تو دیدہ ام ۞ الحمد للہ والمنہ کہ چون مخبر از سلامتی ذات خجستہ
صفات آن مجموعہ فضل و کمال بود عالم عالم شادکامی و جہان جہان کامرانی ست داد صحت ابدالی
یکی از صد شد و خواہش دل مشتاق یکی در ہزار تر آمد گرفت خوشدلی گوی دامنگیر حیات کمترین دوستان
تنیمی گردید و ذوق ملاقات دید فیض بخش ازدحام پذیرفت شوق قدمبوس غلو فرمود ہنگام اتحاد
قدیمی سرگرمی پیدا کرد و یک محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جہان نمای مطلب حقیقی لبریز

گردید سرچشمه منصفه تحقیق سرت رشند رسمهای ناسور دل را که بی نهاد جراحتهای سینه بی کینه فراهم آمده

داغهای جگر عافیت آمود شد دیده را مدکشیده را یکسر کحل الجواهر نمود ابواب فرحت و بهجت بر روی دلهای

حزنوان بکشاد از نغمه ملیغش گوش کروبیان افلاک پر شد صدای شوق او گوش گردون مالامال

ساخت غم گرانه گرفت الم گرانه گزین اندتم از جهان ناپدید شد خاموشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای

آرزوی جان تنیدیگان طراوت یافت غنچه های مقصود دل مشتاقان شگفتگی یافت لیالی فراق با یام

وصال بیکمال مبدل گشت عروس مهر نقاب حجاب از روی برگرفت معشوقه بکجهتی و یکدلی بکام دل و

جان شد بیمار فراق را که در داء المرض ناکامی و بیت الحزن بی سر انجامی متوطن بود شربت صحت چشانید

و حیات تازه و تفریح بی اندازه بتا لب شکسته رنجور مهجور اشتیاق رسانید رجای واثق که برین منوال

تشنگی چه راوی حرمان را که در آتش محرق هجران میسوزد و می گدازد از انگبین وصال بهجت قرین جلاب

صحت آیین نوش فرمود و عافیت گزین توامان صحت کامل میسر موده باشند و گوشه نشین کنج محبت

را بنسخه نوید بهجت ذات میثال بهتر ساخته خوشدلی و همنشین خرمی ساز ند بر وانه اعتنا به نزهت صحت

و بهجت رو برو باد میقه که شیخ علامی الشرافت و نجابت پناه میر اشرف نوشته

صحایف منشات و لطائف مخترعات جناب مستطاب مجمع الکمالات معدن الجلالات مبدع اللطائف

والظرائف مخترع العجائب الغرائب نظام امور فضائل و کمالات جواهر معانی و عبارات میر اشرف

منشی دام اشفاقه علومه و شرفه قدومه بار تام خلود و دوام مختوم و مرقوم باد بالنواع العبارة و صنائع حقائق

معافیات که مرقوم خامه جابت و مسطور اوراق استجابت تواند بود ارتحات اهدا امیدوار دو بوستان روزگار دستی انا

انشانا با حسن انشا مستثنی ترقیم صحائف عمر و دولت آن صاحب فطنت با رقام ثبات بقا بوده و مبارک شد تشویق

و آرزو و منت به تقبیل انامل سعادت دلائل موجب است که منشی منشی منشی دو رشتین از انشا عشری از معاشر آنجا تمام

و تمام سرت و بیرون ده دان از املا اندکی از بسیاری آن جاری و عاشق امید که عنقریب منشور ابر روی

ملاقات به توقیع حصول موقع شود و صحیفه انشای ملاقات بعنوان حصول معنون گردد بنده و کمال که در ترجمه

از سطا تمام اوصاف و ترکیبا نه کرم اخلاق حمیده صفات آنکه به پرده تیره شمع سواد خامه عنبر شمامه عطر شعله

آتش عندالی افروز نشاند و بلبله بیانش ذوق نیز شوق انگیز کلبه تاریک مهجوران منور گردانند که خواهش دل انشای

ودنیا نقای آن مجمع دانش و نقطه سطوح بینش و منطقة البروج فلک آفرینش روز بروز و ساعت بساعت

لحظه لمحظه در تضاعف و تزاید است چه این شعله ایست که بحر بحر امواج وصال بر کمال بهجه و بهر الحه جوه فرو نشیند

مصرع شربت دیدار بایدتشنهٔ دیدار را :: عزیزمن ملیح صبری شتاقان آشنا دوستان جانی و مصاحبان

هر دو جهانی نه مرتبه تعب و صعب است که باندک اشارتی و قلیل بشارتی تسلی پذیر گردد هرچند تعیش روزگار

و تسوق زمانه بسیار افزون تر میشود و تعطش اول بیقراری جان بیشتر میگردد این هنگامه نیست که بحرف و صوت

سرانجام پذیر شود و این قصه نیست که بتقاریر و تکاثیر و تفاصیل کونی و فسادی با خر رسد صحرای مودت

بیکران ست و بیابان محبت بی پایان و اکثر جان من سرگردان حیران که درچنین هامون ضلالت در شت

پرملالت تا کی دویده ایم و درچنین مغیلان زار مهلکه قدم جرات نه کشایم ایزد تعالی جمیع سرگشتگان اهل

مفارقت و سرگردانان وادی مهاجرت را براه راست مواصلت هدایت کناد و توفیق حمل التحقیق کرامت

فرمایاد بالنبی و الاولاد نقل محبت نامه که شیخ علامی بسوی مولانا عرفی شیرازی

نوشته بیت عمرها گشتم براه وصل و محروم هنوز :: آمدم بسیار و نزدیک تو دورم هنوز :: هزار سلسله دعا

و صد هزار قافله ثنا که زینت زیور گوش و گردن شاهد بیان عروسان زبان تواند ساخت نثار بزم خجسته و تحفه

محفل شگفته عالی حضرت عیسی طبیعت عطار خصلت معلم قواعد سخنوری ممهد مقاصد فصاحت گستری

خبیر مخزن اسراری جوهری عوالی لآلی شاهوار کماهی خازن خزائن نیک اختری نقاوه فائن خاقانی انوری

زبده اصحاب رکن بلاغت عمده ارباب فهم و فراست پیشوای جمهور عقل و کیاست مورخ حسن سیر دستور العمل

دفاتر فطنت بصیر احوال نکته دانی اهلیت انتخاب چشم دانائی و قابلیت را مردمک تابناک قالب معانی را صدق

ادراک شیرین زبانی خجالت شعرای متقدمین و متاخرین بیت گوهر زبانی و سحر بیانی :: وحید الزمانی فرید

الاوانی :: گوهر شب چراغ ملک سخندانی دریکتای درج زندگانی نوباوه بوستان کامرانی افصح الفصحا ابلغ

البلغا نادره روزگار خلاصه هر پنج و چهار خسرو شهرستان دانائی شهسوار عرصه بینائی قافله سالار معسکر

دانش سرور فوج عساکر بینش مهر سپهر آفرینش گل سرسبز دانش نشینان عالم التقدس حکیم دانائی آنکه تعقل

و تجسس فهرست دفاتر اقلیم آگاهی دیباچه نسخه مکاهی فرهنگ کتب فضل و کمال معیار نقد جنبه

قال و مقال برگزیده طبع شاهنشاهی محفل آرای خلوت ظل الٰهی دیهیم فرق سر فرازی اکلیل اساس

بی نیازی مولانا عرفی شیرازی می گرداند و خود را یکی از هواخواهان و معتقدان آن مجموعه

نفس و کمال می داند بخدای که آفریننده هژده هزار عالم و پیدا کننده آدم از طین

بابی دهد که گفته اند مصرع سر نپیچی اگرت سنگ ببارد بر سر زنگ محبت اصلی هرگز بصیقل کدورت
عارضی فرعی زدوده نگردد و نقش حقیقی مودت جبلی از صفحهٔ دل دوستان صمیمی بسیلاب خطاب عتاب حادثی
لاحقی شسته نشود و سیاه دستی وقت بی کمی چون من مخلص که امروز بعنایات ایزد تعالی و تقدس کوس یگانگی
در میان فرزانگی می نوازم و بحیر لیت و لاچوگان مودت می بازم و بر بر استواری محبت و استحکام مودت
خویشتن مینازم ولیکن از ان طرف اگر احیانا تار رشتهٔ اتحاد گسسته گردد و ابواب اخلاص قدیمی بسته شود از غضیر
مرا چه چاره است ترصد که مرتکب این سست محبتی نگردند و بدین طریق هیچ وجه من الوجوه جرأت ننمایند
که شیوهٔ محبت منشان مودت روشان چنین نیست فهم من فهم العاقل تکفیه الاشارة الله تعالی دوستان مخلص را
توفیق علی التحقیق روزی گرداناد و بالله التوفیق نقل رقیمهٔ مودت آغاز و محبت انجام
شیخ علامی بجانب مولانا شکیبی نوشته رباعی تا دلم را پا دران کو بسته شد: راه
رفتارم ز هر سو بسته شد: تا دو عزم جهان پیمای را: بر سر کوی تو زانو بسته شد: ای لمعلنطنه دبدبه
سلطان سخن غلغله افگن هنگامهٔ جهان لطافت ادب و لطافت عبارت چون رعد دران و نوبتکش جنود خوبان
زمان و ای طایر ادراک بلند پرواز عرش مقام ذات قدسی صفات چون صیت اشعارت سپهر شهرهٔ ایام
ای گلهای بوستانی نازکی از طراوت ربوده و روح انسانی را تازگی از روشت افزوده ای بحر زخار معارف را
غواص و ای جیحون امواج معجز بیانی راز بانت از محرمان خاص الخاص ای صاحب سریر ملک سخن و عمده
و زبدهٔ ارباب فهم و فطن قافله سالار بیابان دانش و بینش کلک گوهر ریزش گل غنچهٔ گلزار معنی آفرینی گلدستهٔ
بوستان بلاغت و فصاحت گزینی نوچهرهٔ گلستان ناصیهٔ صحبت آرائی نسیم عنبر شمیم صبح فضل و کمال مکتوب
دیدهٔ عزت و اقبال شاهنشاه بلاد دلربائی و دلفریبی مولانا شکیبی که چون روح روان در دلهای مشتاقان
نزل و مکان دارد دعای که چون مرآت قلوب اهل صفا از گل پاکیزه تر و ثنای که مانند نسیم سحری کمال آن
دستگیری چون گل بجان پرور بموقف آنها میرساند و بدین وسیله خود را آماده شوق و توامانی و تن بگیرد
ز زلال وصال آن زبدهٔ پنج و چهار از انهار تعطش و بدولت اتصال شرح تشوق بی غایت و نهایت مینماید
امید که از ابواب فضل بینوا را که مسافر وادی این مدعاست بعد از امتحان مغیلان زار صحرای مفارقت بطوف
کعبهٔ ملازمت مسرور و مبتهج گردانند و این حیران طیران وادی مهاجرت را بسعادت وصال فیض آثار رسانند
تا بنظر قبول حلاوت وصول مقبول و منظور گردیده از تفقدات سعادت آیات محروم و نومید نگردد و در سلک

زسوزش کرده‌اند و از دل افتادها نشیا منشیا نباشند و اگر حیاناً طایر بشارتی یا قاصد سعادتی بشارتی از سحاب
بیکران بلبل خزان دیده پرواز کند رقعهٔ التفات سماتی و صحیفهٔ حیات سمات مساوات خود را به منقار و زیر بال
ادیعه مرده باشند که زلال وصال اتصال کان سرمایهٔ صحت جاودانی و پیرایهٔ شخص زندگانی آبی بر آتش دل سوزان
و گلابی بر سینهٔ بریان بباشد و اشتعال مشاغل فغان جان الم دیده و تم کشیده خود را از قطرات مطرات
سحاب فیض کمتر از آن نمرده‌اند و لا یبحع الهام غیبی فی الجمله پیست گردانند و احراق تب لرزه بدن رنجور و اعضای
مجروح پاره پاره فرو نشانند و عزیزی که گفته شد آنچه گفتنی بود و نوشته شد آنچه نوشتنی بود هر چند که قدم درین وادی
بیکران و بادیهٔ بی‌پایان می‌نهد سر و بن ظاهر نمیشود و آن قدر که طی مراحل فراق می‌نماید گشادی از آن
پیدا نیست لاجرم از روی عجز و انکسار تن بیچارگی داده از پا نشستن اصواب تر دانسته سکوت کردن
را از جوشیدن و خروشیدن بهتر یافت مهر خاموشی بر دهان بیان نهاد و سلسلهٔ صبر بر پای تحرک پیچیده سکوت
پیشه کرد چه این قصه نیست که بظرف تقریر و حیز تحریر گنجد و غصه نیست که با شکستگی صورت بندد و افسانهٔ نیست
که بتکلم کردن و حکایت نمودن بسر آید بحریست بی پایان و دریاست که قعر ش نمود ار ای عمانی ست عشق قعر
کسی ندیده سرای ست عشق غریب‌خانهٔ ست هوش ربای کار یست که به تریاق تدبیر مندفع نگردد و دردیست که بنیاد
تصرف و نقل صحت پذیر نشود زیر دست عالم زیر دست او بند و نبرد آزمایان جهان تن بعجز در داده اند
پهلوانان هنر و زورآوری خود را یکسو نهاده اند و شیر افگنان و زنان گرده تمکرده اند تهمتنان پیل کش پا بالش
پشت دست گذاشته اند علم درین مدرسه یا قابلیت فضل درین خانقه بیحاصل است عقل کل طفل دبستان اد
مرا چه برین آورد که هم بنجاد و توانم شد و معالجهٔ او توانم ساخت مگر بقضای الهی در داده است گفتوا
رحکم الله را مرعی داشته مهر سکوت بر دهان بیان نهادم و بجز این نوع هیچ چاره کار خود ندیدم ایزد تعالی
فراق دیدگان و هجران کشیدگان کوی محبت را بسعادت وصل قرین گرداناد نقل رقیعه که شیخ علائی
بسوی خواجه حسین ثنائی نوشته رباعی دور از رخ تو چنانم ای دوست ٭ کز هستی خود
بجانم ای دوست ٭ صبر از همه نیکوان توانم ٭ لیک از تو نمیتوانم ای دوست ٭ همیشه تا سیاره
و ثوابت اشعار از مشارق افکار و مطالع طبایع افاضل و اکابر روزگار طلوع می کنند و بمغارب
اوراق صحائف غروب می نمایند عروض طبع شریف و ردیف عنصر لطیف مولانائی معظم
حسان العرب و العجم سحبان الامم بحر المعانی حریر الثانی نادرة الزمانی مسیح اللسانی عظیم الشانی بدیع البیانی

امیر الحکیم شجویہ ارہامؤ اجل الشعرا افصح الفصحا اطبع البلغا اعلم العلما افقہ الفقہا امنع العبارت بدیع
البشارت عظیم الاشارت مقبول الملوک والسلاطین نعمان الملة والدنیا والدین انیس المخوقین گوہر درج یکتائی
وقیمت ہمای مشتالی گوہر چراغ شہرستان دانائی و مینائی مشاطہ عارض دلفریبی ہوش ربائی حجاب خیر
معانی نظم انتظام و داعی نور و اروست عیوبات و رحمت سالم بادعائی خطاب مستطاب آمیز
و مشکین القاب منوق آمیز عنبر ریکان عنبر آمیز ان صاحب تمیز در وقت عزیز صبح بہ دو نفحات مونس
بزیور معاینت از شہرستان مفارقت و دیار مهاجرت بدین مکان حقیقی رسید رباعی بر نهادم بر سر و
بر دیدہ کردم جای او ÷ بر گرفتم از سر و پا جا بشرح ادام اتصال ÷ بی رعونت شرح غم فرسای آداب حیات
بی تکلف نظم سرود آنچہ در سحر حلال ÷ مجوی بار بی بود کا فوری بیاض کاغذش ÷ از الف الیہ بر خطرا
آن شاید بی مثال ÷ از فصاحت زیب زینت و ز بلاغت رنگ و بو ÷ از ملاحت لطف عارض و ز لطافت
خط و خال ÷ یافتم ذوقی کہ اعمی یابد از ادراک چشم ÷ لذتی دیدم کہ مفلس بیند از تحصیل مال ÷ ای کہ از
خشم و عتابت راحت از دل میرسد ÷ ہمچنان کز وصل شام ہجر و صبح اتصال ÷ از تو می پرسم حکایت
با تو میگویم سخن ÷ بر تو میخوانم غم دل با تو میگویم مقال ÷ دیدہ سوی در چشم و در دل در مقابل در حضور
در ضمیری در نظر در فکر در جان در خیال ÷ ناظری حتی الی دیدارکم فی کل وقت ÷ حاضری گویی علی نعمائکم
فی کل حال ÷ از شراب دلنواز رافت مستم ہنوز ÷ و ز عتاب جان گداز ت گشته ام شان
ہلال ÷ عتابی چند تلخی چون شراب و شیرینی چون شباب کہ در خطاب مشکین القاب املا فرمودہ بود اند چہ
کہ این بندہ نالان چون رباب با دل کباب و جان خراب از ان موازنہ و مطارحہ می کند و مطالعہ نماید
قطعاً و اصلاً مطابق مطلب دل نمی آید زیرا کہ خادمی کہ ہرگز خدمت را فرو گذاشت نکردہ باشد و آئین اخلاص
را یکسو نہادہ و خود را گاہی با اہل نفاق تشابہ ندہد و تخم دوئی در زمین دل نہ کاشتہ و محبت حقیقی
نساختہ و با تجاہل ظاہری و تساہل باطنی نپرداختہ و پیوستہ محاسن آنجناب را در محافل کابر و مجالس اعاظم
تکرر و مبین کردہ باشد چگونہ سزاوار عتاب گردد اری از جہت آنکہ در شکایت پیشدستی نہ نمایند و از شراب
استاد و سرمستی پیش نیارد خاطر عاطر از و مغلوب گردانیدہ اند و بیگانگان متشاکل فرمودہ اند و آنچہ آنکہ
سست قدم بر دو مصرع مستوی قلم را در غزل ارسال مقطع ساختہ نہ از قوت ہنر او بود و نہ از تماہی اوست بلکہ
[illegible]

ناظر تربیت مظنه باقی مانده با ستد فرد ابواسطه در حضور حضرت اعلی الحما زمینی بر دارد ازدل تماعیاج

ازان گنیه متمتع خم اهم نمود تا یکدلی و یکروئی و نیک نهادی مردم هندوستان پاره بر شما هم ظاهر گردد اینده

جمیع دوستان جانی او محبان یا ودانی را ز جرکت خیانت ظاهری و باطنی منزه دارد و با غرض و نفس

دالا و راد و زنگ کدورت بر آئینه قلوب ایشان هیچ وجه من الوجوه مرسا دچه آنها که برگزیده درگاه عزت سبحانی

از بن سعود الغرض مع رهها و قات فارغ بال و آسوده حال نمود از شنیدن نام بی نشان این بیهران بیشه

رو بال جای این وش ننگ الیقینی و ناموس حقیقی ایشان ست بل برگزیده های حق جل و علا و بدین خرفا

چه کار و خاص کرده ای درگاه رب العزت را بدین مالا یعنی چه شما ای ابوالفضل عنان در کشیدن خامه

از کس ست حرفی بس ست نقل صحیفه که شیخ غلامی بسوی مخدوم الملک نوشته

روضه امانی و آمال و گلشن کامرانی و اقبال که از رشحات کلک لطائف نگار سحاب آثار علی جناب عالی

لازال مثمر و مباهیا باسم التشریف و المجد شادابی گرسنه المنیعت بانواع اظهار فضل و مرحمت احسان

ریاحین الطاف و مکرمت زیب و زینت بر کمال پذیرفته بود در اشرف ساعات و اسعد حالات

نزهتگاه جان غمگین و دلگشای خاطر حزین ابوالفضل مسکین شد و بلبل جان افگار ریشا خس مباهات

افتخار بر ذروه آفاق ای کتاب کریم بلند آواز گشت چون از نسیم نحوای روح افزای آن اخبار سلامت ذات

ملکی صفات حضرت مخدومی ملاذی کهف الانامی علامی معین الاسلام قدوة العارفین افضل الفاضلین

اکمل الکاملین نصیر الدین حمید الشمائل جمیع الخصال فصیح المقال علم العلماء و فصیح الفصحا و ابلغ البلغا

و اشرف الشرفا و افقه الفقها سحبان الزمان و حسان الثانی محسن الکلام صاحب عز و العلا جامع العدل و

الصفا حامی الشرع و الملة و الدین ماحی البغی و الکفر فی العالمین معین السلاطین جلیس الخواقین صاحب

رایات الامن و الامان رافع اعلام العدل و الاحسان عالی حضرت معالی منقبت قدسی منزلت مخادیم الشمائل

ناصر الغربا مخدوم الملک عز شانه و عم احسانه می وزید عندلیب ناطقه بشکرگزاری آن نو آهنگ هزار داستان

سرائیدن آغاز نمود بیت هزار شکر که یاد آمدت ز یاری ما ۰ چنین که هست بگوئی تو خاکساری ما ۰

العزت الله و کفی بشهیدا اگر هزاران هزار سال در محمدت این دولت عظمی و سعادت کبری لسان مقال گشاید

عشر عشیر آن بجا نیاورده باشد و کنه کمال آن نرسیده بیت امریست که نهایتی ندارد ۰ حدی

و نهایتی ندارد ۰ این ضعیف نحیف صورت عاجز سیرت را چه یارای آنکه از عهده شکر نه او تواند

بیرون آمده در بیان اوصاف حمیدهٔ آن منشور والا و طغرای غرای ملی فرنگی بان انگلش و بیان حکم زنوس
مقال روحت جمال کمال آن انگلند تب آمکه این مخلص حقیقی و معتقد تحقیقی اهمبرن شوال اند را قرار ارسال
ممتازی بخشیده باشند که سعادت جاودانی و دولت دو جهانی دران شیوه مسلم است که غریب پرستی مجمع
خدا پرستی است و مجلس غمخواری طریقهٔ بزرگان آن خاندان نبوت و حقیقت شناسان آن دودمان لاالاساس ختم
و غریب پروری در آن سلسلهٔ علیا منحصر هرگاه دران قصور کشود و فتوری رو دهد چهرهٔ این عروس زیبا جهره
را خریدار عشاق و برکات قلوب کدام طائفه نمودار گردد و خورشید جهان افروز این حقائق اصلی از رشد
کدام اقوام طلوع نماید چه این باده نیست که در هر سری نشاط بخشید و این شیرینی نیست که در هر کامی جا یابد
و هر سبزه نیست که در هر شورهٔ زمین بروید و گلی نیست که در هر گلستان شگفد هر تنگ حوصله قدر این نعمت نداند
و هر کوته اندیشی قیمت آن گوهر گران بها نشناسد و هر تهی ظرفی بکنه این نتواند رسید و هر ابلهی از نوای [illegible]
شوق افزای غمزدای آن ترانهٔ فرحت نشانه بهره ور نگردد و هر کم همتی را از این گنجینهٔ سعادت خزینهٔ دولت
ابد مقرون مدیست نه در آید و هر بی سعادتی از این نعمت بهره نگیرد و این قسمتی است که از روز ازل کرده شد هر کس
نعمتی رسید و هر کس از این چاشنی چشید ایزد تعالی عزیز کردهای خود را بدین سعادت قرین میدارد
و نهامان خود نصیب میگرداند قبلهٔ ابوالفضل در التفات نامه که نام فرد این مخلص صمیمی خود فرموده بودند ایمای
رفته بود که از حالات متوطنان و گوشه نشینان خبردار نیستند و از این سعادت بهره ندارد سبحان الله والحمد
و لا اله الا الله و الله اکبر من که تمام عمر در خدمات این طائفه گذرانده ام و من بعد هم میخواهم که همیشه در قدم
اعزه باشم و حسب المقدور انجه از دست من بر آید نسبت بایشان هر کار نیکو کاری آورده باشم آنحضرت
این چنین حرفی بمن استاد فرمایند مرا چه چاره که از بد مددی بخت نابجا در دل آنحضرت این قرار گرفته که
مصحف کاران رسانیکه بحضرت ظل الهی بندگی گونه بهم رسانیده است و روشنائی حاصل گشته بحظ [illegible]
از یاد اعزه غافل و از اهل نشسته ام و در مهمات ایشان بهیچ وجه من الوجوه خود را معاف نداشته ام چنانکه قبل
هزار بیگه زمین که قابل زراعت باشد با کمال سعی از حضرت دهلی خدمت کرده ام و ده هزار بیگه بحوالی شهر مذکور گرفته
داده ام و بیست هزار بیگه با عزهٔ ملتان تو لیسانیده فرستاده ام و قریب یک لک بیگه بعزیزان و مجاوران خضرت
امیر و گوشه نشینان جوار حضرت شاه مدار و شاه سالار مسعود غازی التماس نموده گرفته ام علی هذا القیاس
را الکا درویشان و فقیران آمده چگونگی حالات خود ظاهر نموده اند از حضرت اعلی عرض کرده

است کہ از ورود و مطالعہ نمودن آن نامۂ فرحت بخش شوق دل حزین و خورسندی جان غمگین یکے در صد شد ع
ای وقت تو خوش کہ وقت ما خوش کردی • ایزد تعالیٰ بہترین شیوہ و نہج دوستان صمیمی را راسخ
و ثابت قدم دارد و گرد فتوری بدامن حیات محبان حقیقی نرساد عزیز من با وجود وصول معیشت
دنیوی و حصول سعادت اخروی از خوشی باشیہای ایام طفولیت نبی نیاز ہمگی لیکے مثال از دولت
کنج عزلت و عشرت گزینہای زاویۂ محنت ہمیشہ یاد می آورد و سرتاقدم داغ داغ میشود و سراسر وجود خود را
مضطرب الاحوال می یابد بر فور و شب مینالد و می گرید لیکن چارۂ کار خود را بجز بیچارگی نمی بیند ناچار ہمگی
بر جگر تحمل نہادہ و سکوت را مرعی میدارد و گفتہ اند الصبر مفتاح الفرج ترقب ہمگی این مخلص دیرینہ و معتقد بی کینہ
خود را ببذل کلمہ کہ مطالعہ نمودن آن نامۂ عالم ابہت جہان جہان فرحت وزیر گوش و گردن جان جان ساخت
و کلاہ فخر بر آسمان عزت توان افراخت در میان ہمگنان سرفرازی دارین و ممتازی کونین مستوفی بخشید
اللہ تعالیٰ آن علامۃ الورٰی را از رہ گذار جادۂ شریعت غرای محمدی صلی اللہ علیہ وعلی آلہ و صحبہ
و ازواجہ وسلم متمکن و مستقر دارد و چشم زخمی بر چہرۂ منور مطہر ایشان نرساد و بستم دنی ماما آنکی سنہ ہجری
از دار الخلافت آگرہ قلمی نمودہ شد نقل رقیمہ کہ شیخ علامی کہف العلماء الفہامی
بمیر سید محمد اکبر نوشتہ رباعی بی لعل تو چون غنچہ دلم پرخون ست • وز گریہ بیاض دیدہام
گلگون ست • آزار جدائی تو از حد بیش ست • اندوہ فراقت از حساب افزون ست • سلامی کہ رسم
آشنائی کہنہ را تازہ گرداند و پیامی کہ شمیم انس و محبت را بمشام اصحاب مودت رساند باد و تحائف
نیازمندی بآن شمع شبستان سیادت و نخل گلستان سعادت انجمن افروز حرم خیال و چمن
آرای روضۂ امانی و آمال شہاب ثاقب آسمان مناقب قطب شمال افلاک مراتب و در گرانمایۂ
والا گہر گوہر دریای قضا و قدر یعنی عالیجناب شریعت مآب سیادت نصاب طریقت ایاب مسیح الملۃ
والشریعۃ والدین صاحب العز والاقبال کامل الفضل والکمال جامع السیر والخصال روح اللہ قلوبنا بنسیم وصالہ
ونور عیوننا بطلوع نجم جمالہ برساند و خود را از خیل نیازمندان و از زمرۂ معتقدان صمیمی حقیقی آن علامۂ مخدوم
و ربذۂ محسنات کونی و مکانی میداند حقا حقا کہ محنت ایام فراق و خار خار داغ اشتیاق بمرتبۂ ایست
کہ جان غمناک تحمل آن نتواند کرد و غنچۂ دل صد چاک تاب جفای آن نتواند آورد باللہ ثم باللہ کہ از چشمہای
چشم اشکبار ہمچو آب جوی خون روان ست و در درون دل بیقرار نالہ وار صد داغ حسرت آنرو نہادہ

فسوس کرد عمر عزیز بشب رسید و پایان شب فراق پدید نیست هزاران هزار دریغ که در شام هجران
پایان طلب آمد نسیم صبح وصال پدید نیامد بیت بجان رسیدم و جانان خبر نمی گیرد هزار حیف که فراق
پایان نمیرسد چکنم ؛؛ اگر در امید بسته گشت زار خاطر مهجوران بار و بیم آنست که سموم هجران یکنفس خرمن
هستی مشتاقان را بسوزد و اگر بر توشیح خیال جمال با کمال محبان جا و بدل دل عشاق را روشن نه
هر آن آتش طبیعت در فانوس بدن چراغ حیات نیفروزد بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد ؛؛ و گرنه
هیبت تو ام جانب عدم میبرد ؛؛ اکنون ما الحمد مکارم اخلاق و مناسب مراسم اشفاق آنکه گاهی بر صحیفه سواد
نامه عطر آمیز شعله آتش جدائی را فرو نشاند و بلمعه بیاض نامه شوق انگیز خلوت خاطر مشتاقان
را بشرف پرتو منور گردانند چون این بالخلاص حقیقی عزم جزم نموده است که سال آینده بتوفیق
ایزد الجلال لعنایت ایزد متعال بتقدیم لم یزال لا یزال در سفینه توکل نشسته بیاری شرطه مراد طواف
کعبه مقصود کرده شود بعد ازان که حضرت … رکز شوق بسته همراهی قافله توفیق طی مراحل و قطع منازل نموده
را با الوف و وطن … معروف که حب الوطن من الایمان واقع است ترا جهت نمایند و روزی چند که لقیه عمر ناپایدار
بوده باشد با سایش … مطالعه کتب حقیقت و رسائل طریقت و صحائف شریعت که زبده آشنایست که دامد
صحیفه که شیخ علامی لسبوی قاضی عبدالستار نوشته بیت نفسی … ندارم … دارم امید
باهم دل خود با تو برآرم نفسی ؛؛ لا اقسم بمواقع النجوم که خاطر بسبب تغیر اوضاع اندیار و تبدیل اخبار ترا
… سهام غموم و بلی سپهر هموم شد همین علت در بنولا از توجه وطن الوف و محل ناموس خود محروم گشت
… است که بعد ازین اوان شریف و ساعات سعید باندیار که امن و مکان ایمن خدا این مسکین ست
ایام طواف بربند و لیکن از شنیدن این خبر کلفت اثر خاطر خیلی متالم و متردد گردید چند روز وسواس
سعادت حصول این دولت در تعویق افتاد و لیکن از شنیدن اخبار سلامتی ذات ملکی صفات آن جامع مکارم و
… حرارت اندوه فی الجمله بر سکین نهاد و بقدر اطمینان خاطر محزون گردید مصرع تو باید که باشی ازینها
… بعافیت نعمتی ست کافی و دولتی ست وافی اگر احیانا زمانه در صدد لقاصت شود و نقاضت … کند
… حقیقت جامع خود را بصرصر حوادث متزلزل نخواهند ساخت و اوراق مجموعه خاطر عاطر خود را از هبوب
… صعود عوارض در تفرقه نخواهند انداخت چه حصول امانی و نیا دلبستگی را نمی شاید و تمنای این جهان …
… ادگی نمی شاید رجاء واثق است که عنقریب نفحه مراد از نسیم عنایت سرمدی سرسبز و ریان شود و سبزه مقصود

بر کشود دل کشاده امید که جمیع دوستان صمیم القلب و راسخ العقیده را ایزد تعالی براه راست هدایت کناد
وتوفیق علی التحقیق را رفیق ایشان گرداناد رقیمه که شیخ علامی در جواب کتابت شیخ
نجم الدین مفتی بدایون نوشته تا شاطه تعنا و قدر بو عروس انشا را بر منصه حاضر و جلوه
سید بر منصب شرع و تقوی و مسند علم و فتوی بو فور فضائل حضرت اسلام پناه مخدوم مجد گزین یان
پشت پناه اهل ایمان مفتی شریعت صاحب الملة الحنفیة کفیل مصالح الشرع ناظم امور الاصل والفرع قاضی القضاة
والحکام مفرق الحلال والحرام ضمین سوانح الائمة معین مناهج الائمة صاحب الاحکام والفتاوی
کافل الارامل والیتامی عین الملوک والسلاطین کفیل الاکابر والخواقین وارث علوم الانبیاء والمرسلین
عون الاسلام والمسلمین مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی الله تعالی شانه شریعت العربی النبی المدنی
القرشی الکرونی بوجوده سو شیخ و فرزند پادشاه عالم مطیع واجب الاطاعت قابل الرعایت لازم التفات
کامل العنایت که این بنده را بدان سرفرازی و ممتاز فرموده بودند چون زلالی که بر لب تشنه متعطشان
بادیه حیرانی باز آورده اند و چون مرهمی که بر جراحت دل دردمندان بیابان تحیر فرو نهند در آن ساعات اسعد که
برین بنده نیازمند صادق الاخلاص و اثق الاختصاص که با بوالفضل موسوم و معروف است رسانیدند
و از محنت روزگار رهانیدند بیت خط دلبندش بخوبی در جهان بود از در رشته لفظ شیرینش بسان عقد بلور
از زلال نامه یوسف بود و من یعقوب عنوانش بشیر جان من بو پیرهن مشتاق ادب دست و ل منقطع تمام
و تکریم مالا کلام بوسیدم و حرز جان ساختم و همچو آئینه اش مقابل گردانیدم و کلاه افتخار خود را به اوج سما
داری رسانیدم و زبان شکرانه آن نامه امانی و آمال برگشادم و جان مشتاق را از حصول سعادت وصول
او ثمره حیات جاودانی و الهام کامگاری و کامرانی رسانیدم چون از منطوق فصاحت مشحون بلاغت
مقرون آنچنان مفهوم گشت و معلوم نمود که عنان نهضت مبارک لازال اشد با تائید مقرونه بسوی دار الملک
شیراز حماه الله تعالی و تقدس من الاغوار مطوف فرمودند دل فراق دیده و هجران کشیده الم گزیده را افغان
لازم آمد و جان محنت رسیده را ناله دامنگیر گردید که شربت فراق به تازگی بکام جان باید چشید و عالم عالم
اندوه بر دوش خاطر محزون باید نهاد و لیکن از شنیدن که بعد از توقفی بوطن مالوف اراده نمودند و بمامن اهل
احرام ربسته فی الجمله خاطر سر رشته را بر تسلی آشنائی دارد با طمینان الفت بخشید و بی اختیار نغمه العیش
از دل بیرون داد که این مژده دلکشا لیست که بکافه خلق الله رسیده و این چه بشارت روح افزای است

وصول آن کلاه افتخار بر اوج عزت توان سائید یاد و تا دلفروز بودند و در میان مشائخ قران سرفرازی دیرینه

و بعقل فائق و فهم سلیم و حقائق ذهن مستقیم در رنگ ملاحیان الی یا رالامرات قلوب مرادان نزد و ذی نامک

حق جل و علا از ضمائر اهل لب با ثر آگاه است که این معتقد صمیمی و خیرخواه یقینی در هیچ مقام در مکان و در هیچ زمان آن ذکر

ی ذکر خیر آن سعادت آثار در آن فصاحت بلاغت نشان نبوده و نخواهد بود بیت با آنکه یادت نمیکند مدام در عمر

عمری گذرانی تو که یادم نکنی :: نمیدانم که تقریب توصل مردم آن ولایت بعید الکفایت تمهید الشکایت

باعث بیمهری سبب تنفقتی ظاهری ایشان گردیده یا رسم و تعب فوائد الوجود آنجا عدیل استغنا تعلیل حقیقت

سقیم الرفاقت در مجلس خاطر عاطر آن خورشید ضمیر جهره عام الست و عدم صحبت بوده و مضمون الصحبت الثابتة

در دل مصفا و مجلای ایشان سرایت کرده یا خود امری دیگر است که این طفل دبستان محبت را از آن اطلاع

بوده نیست مضی ما مضی اگر حینا ما در اوقات مستقبل بخلاف زمان ماضی مضمون بلاغت مشحون المکاتبة

نصف الملاقات عمل نموده این تشنه لب کربلای دوستی متعطش صحرای مهجوری را از رشحات خامه عنبر شمامه

شوق انگیز سیراب فرمایند در طبیعت ایشان چه نقصان رود و زلال قطرات نامه شعله آتش جدائی فرونشاند

در دوستی و محبت چه قصور شود تر سد که این بی تکلفی و تکاهل طبیعه بباعث نامه ذوق آمیز شوق انگیز کلبه تاریک

مهجوری منور نگردیده با کرم عمیم و لطف قدیم ایشان بدل این شیوه و شیمه این پیشه است بجز این اندیشه در دل راه

نمیدهند که اخلاق حمیده ایشان ابعد است اوصاف خجسته ایشان را اصلا و قطعا باین روش قباحت نسبت کرده

نمی باید از اوضاع دوستان صمیم القلب آنست که از محبان راسخ الاعتقاد نسبا منسیا فراموشی کرده و از گوشه

خاطر عاطر سعی متعاطر خود مستقل را محو نمی فرمایند امید از درگاه واهب العطیات چنانست که من بعد حجاب نامه پیام

از میان بر خیزد دوست تا چند سالک یکسو نشیند و وصال بر کمال عزیزان و دوستان جانی حسب المرام میسر گردد

دور صبوری فقیر در مطلق بانقطاع رسد که بیش از این طاقت و تاب محن جدائی آرام شد اند بمهجوری نماید

است طاقت طاق شده و ماه صبوری در محاق افتاد ناشکیبائی از رخ پرده برگرفت و دیگ شوق در جوش آمد

آمد صبر سکون رو بفرار نهاد خورشید امید در مجره کسوف محتجب گردید بدر بامید قمر را مال جلباب خسوف بر روی

کشید عناصر اربعه هر یک بر دیگری تر اید گرفت حواس خمسه از هم پاشیده و اثر قوای ظاهری و باطنی افتاد و مدرکه را

مجال در گمان تصور تا تفرقه پذیر گشته تخیلات از پا نشسته تعلقات پیراهن صبر بر تن دریده از درگاه مسبب

آن ملتمس است که ایام مفارقت با ایام مواصلت مبدل گردد تا هر یک از اشیای متنوعه بشرافت اصلی مستقر گردد و همکالمات

ارادت دران مرتبه است که در جمیع احوال استنجاح مآرب آمال از میامن انفاس نفیسه ایشان میدانم
و استفتاح ابواب مطالب از برکات همم عالیه ایشان میشمارم و رقیمۀ کریمۀ مبشر بوصول این مسوده با مزید التفات
خاطر اشرف منتظر و مستطر بوده از مجلس عالی استشمام رائحه معنی دریوزه همتی والتماس فاتحه مینماید و کشاد کار
خود را از ان درگاه عرش اشتباه میداند و فوائد یقین را در ان پیشگاه علیین می بیند زیاده از بیخ دمان
آن آستان را تصدیع نمیدهد ظل عالی بر مفارق اعالی و موالی روزگار مخلد و ممهد باد نقل رقیمه که شیخ
علائی در جواب خط حقایق پناه معارف دستگاه شیخ جوهر سرهندی نوشته
مکتوب مطلوب بالطف مرغوب که متضمن بر مقصود تواند بود از مبادی توجه ضمیر منیر فیض پذیر میمنت
آثار عرفان نثار ثمرۀ شجرۀ کرامت و هدایت قرۀ باصرۀ ولایت مخزن اسرار حقایق و کمالات مطلع
الانوار میامن سعادت رباعی در معارف بی بدل و در لطافت بی بها: در حقایق منتهی در
دقایق منتها: ای سیر دلطف کلاش تابی از آب حیات دلپذیر که التماس موج در اوج سما: دام العمر
و لقدس برکات انفاس نفیسه القدسیه خورشید مثال پرتو سعادت اقبال ساحت احوال مریدان بنانه
اندرخت بوزر حضور موفور السرور خود کاشانه معتقدان بیچاره دل آرزومند لقای لصفای مهر انجلای که انور
و مشرف ساخت قادر حکیم گواه و مهیمن علیم از سرایر ضمایر آگاه است که از ذوق سماع لذت استماع خبر
خجسته اثر صحت و سلامتی مزاج شریف و عنصر لطیف حضرت شیخ الشیوخ عرفان پناهی هدایت دستگاهی
محسن الخصال مجمع الکمال معدن الفضل والافضال فرین الملت والدین مروج الوقار و التمکین منا سک
الصدق و الیقین اعلم العلما افضل الفضلا مشتهر فی البحر والبر مولوی شیخ جوهر سرهندی آن مقدار بهجت
و مسرت و استبشار روی نمود که زبان خامه بیان از عهدۀ آن نتواند برآمد و لسان کلک هیچ گمان از تصور
نحو آن عاجز آید و در بیان تخیل آن عقل و دریافت متحیر گردد حصول این مجهول را چه یاری آنکه در صفا کمال
آن بنطق تواند کشود بیت امریست که غایتی ندارد: حدی و نهایتی ندارد: حق سبحانه تعالی که بخشنده
سعادات ابد مقرون است که هر لطیف وجود شریف آن رفیع منزلت موفق صفوت حمیده خصال ستوده
افعال فصیح مقال را سالهای بسیار و قرنهای بیرون از حساب و شمار باستدامت و استقامت قرین گرداناد
از حوادثات روزگار اوقات شریف آن برگزیدۀ انفس و آفاق را مصون و امان داراد انه رؤف بالعباد
جاری احوال علی سبیل الاجمال آنکه بفیض و فضل ایزد متعال مستدعی لوازم شکر است الحمد لله علی کل حال انتهی

در ترقب تمکین بر قرار معهود آورده تشریف خود را بهیچ وجه من الوجوه از این معتقد عتیق دریغ نفرمایند و در اوقات طیبات
که مظنه اجابت دعوات است از شمول الطاف سامی و مفاوضات گرامی که مستتبع فوائد و آثار جلیله مستلزم
منافع دلپسند است محروم و بی نصیب نگذارند بار آمدا. یاد و القای شمه از حسب ایشان در نظر پاکیزه رایان و
راست اندیشان مقتضای نور دیده است اما دولت مواصلت آن آگاه دل صورت و معنی
علی الدوام دلخواه آن و شوق جویان می باشد و خواهش در استفسار طبیعی صحیح و صالح مطالعه
کتب طلعت همایون فال است و من الله المعونة والتایید آنچه مجمل مریدان نیازمندان
درگاه الموفق المتصل خیر خواه معروض میدارد که شوق ایام تحصیل علوم و تعلق لیالی مطالعه کتب از رسوم
نتائج کونین و فوائد ثقلین در آن مضمر و مستتر است چنان در دل این مستمند آرزومند خارخار میکند
که فوق آن متصور نیست و انتهای آن پیدا نی بعزت الله تعالی و کفی بالله شهیدا که زاویه نشینی و کنج گزینی
ایام طفولیت و بی نیازیهای اوقات عبودیت از دستگاه بر العبد جهان شیده و بسعادات
کونین برابری کند خوشا بیداریهای لیالی عزلت و سحرخیزیهای شبهای محنت و صفحه شماریهای سبق تقریر
و مطالعه کردنهای حواشی مغلقه و تشریح مشکل که نکته از آن یافته باشی و نخچی بروی کار آورده و نیز روی کن
شب ابیداری و خواب صبح از چشم خود حرام گردانی علی الصباح سبقت گزینی و در اول قرأت
سبق طالبان آن نکته کرده باشی و مقبول طبع استاد و شرکا گشته باشی و آواز حسنت و آفرین
از هر طرف در گوش هوش جا گرفته باشد ٥ هر سخن که نفست جوش زند چنبره روز در گوش زند
کرام سعادت این و دولت کونین برابر بین تو انداشد. بالفرض والتقدیر گنج شایگان سرالاک گرشتی
و خزاین بی پایان گرد آوری آخر الامر بعد حیرتش ناخواهی کرد و بهزار ندامتش خواهی گذاشت چه اموال
این جهان بیدار و سرای ناپایدار گذشتنی و گذاشتنی است و این تودهٔ خاک را پاک مع این تیره مغاک
برکردنی و دانباشتنی محبت دنیا دون و الفت جهان بوقلمون دلبستگی را نشاید و چرک عالم زبون زیاده
بر چند روز نپاید سعادتمند آنکه از تعلقات گیتی یکسو نشیند و تجرد گزیند و چشم حرص و حسد بسوی زر و لیسد
و از تک و دو نمودن بهر سبب از پا نشیند و بنا بر دنیا راین قحبه مردار بدکردار دل فریفته و جان را
وابسته نسازد و معیشت ظاهری او گر اولش حسبیت و آخرش حسرت هیچ نپردازد عزیز من ادعیه محمد کرامن
نیازمند درگاه از غنیمتی فراوان برده است و خود را دمی بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هزاران هراس

وابستگی دنیوی بشغل اخروی سازش نموده وزنگ تعلقات دنیا وما فیها را از مرآت دل زدوده خلاصه
اوقات شریف را بمطالعهٔ کتب دینی و رسائل یقینی مشتغل میدارد و سرمایهٔ عمر عزیز را بمدت شغلست نمی سپارد
و همیشه بمردم صالح متقی و پرهیزگار حق شناس صحبت می گزیند تا در میدان صبح در ملازمت عالمیان
و فاضلان که سرآمد روزگار و سرحلقه دیار اند می نشیند که بتقال الشیخ قال الرسول در مجلس حرفی
و سخنی مذکور نمی گذرد و عمل قدر حال حرمت و خدمت آن طوائف امام حاضر الوقت می باشد و از قوت
لایموت ایشان باحسن وجوه و اکمل طرق خبرگیران ست و یومیه هر یکی را از درگاه با صفای گیتی
خدای مقرر نموده که موافق حالات هر یک را وظیفه مقرری میرساند و بهاسامی لغیر از وظیفه مددمعاش
نیز گرفته که بیجا طرح جمع درگشت و کار خود تقیید می نمایند و محصول آنرا حسب المرام بر داشته بافراغ بال
دستعمال خود صرف می نمایند و بدعاء ازدیاد دولت عمر حضرت ظل الٰهی شاهنشاهی مرشد
حقیقی اکبر شاه غازی مشغول اند ایزد تعالی آن پیر روشن ضمیر مرشد بی نظیر دستگیر بر فقیر و حقیر
و امیر را بر اورنگ سعادت جاودانی و بر مسند کامرانی و سریر زندگانی متمکن دارد آمین نقل
نمیقهٔ گرامی شیخ علامی در جواب کتابت شیخ عبد السمیع جونپوری
نوشته رباعی امدی برگ گلی در منقار به پروے خطی از سنبل تر کرده نگار بمضمون
خط آنکه ای خزان ندیده گل ه خوش باش که از تو یاد کرد ابر بهار ه بد اشیان عنایت آیرز
گلستان عنایت سبحانی خاک نشینان بی خانمان و مان سرکوے محبت و مودت بر واز نموده
و سرآن نامهٔ نامے و ملاطفهٔ گرامی که رقم زدهٔ خامهٔ لطائف نگار بدائع آثار جناب سعادت
نصاب مشیخت مآب حقیقت آیات شیخ عبد السمیع گشته بود از روے اخلاص و صمیم
اختصاص بمنقار اعتقاد صمیمی حقیقی برکشاد و با هزاران هزار عزت چون تاج کرامت بر فرق اهل
ارادت و ارباب اطاعت نهاد و زبان حمد و شکرانهٔ آن کشاد رباعی آمد سوی من رقم مشک
افشان ه آن نامه که دارد ز خط دوست نشان ه جان باد فدای قلم و نامه نویس ه سر باد نثار
قدم نامه رسان ه فروغ طلعت صبح از بیاض نور انگیزش چون ضمیر صوفیان صافی دل پر لمعه
صفاے دیگر یافت و مشام طرف شام از سواد مشک آمیزش رائح غالیه بوی نسیم لیلة القدر
برگرفت و روح در جسم بیجان خواهش من مستمند در دمید رباعی صبا ز دست

پیامی بسوی ما آورده بعد ازان کهیچ دوستی بجا آورده کمال امال باکبوتری بسیار که نامهٔ محبت
ارمغان آشنا آورده و آنچه از لطائف شامله و عواطف کامله بدین نسبت ایشان فقیر حقیر کثیر التقصیر مشکلات
زاویهٔ هجران و مسکن گوشهٔ حرمان در سلک سطور انتظام روح و دوام میدهد بلسان مقال شکر
گذاری این نعمت عظمی و دولت کبری گنگ و لال است و زبان خیال در بیان کمال آن بی مجال
و بیان حال در شمول این نعمت و مراعات مثنوی چگونهم نداد و صاف صاحبدلی که مدحش بود
نقل هر محفلی بهر وصف لایق کرده او را هم که راه مدحش با ان بسیرم به ان وصف مشهور باشد چنان
که وا شده و دیگر جهان کنم حرف را ثبات آن وصف روی که بی سرفه باشد و دران گفتگو هم پیدا
اندر آید حساب اگر گوید کسی روشن است آفتاب حق سبحانه تعالی نخل سحاب مکرمت
و افضال را بر مفارق احباب ذوی الاتحاد و رؤس اصحاب داد مخلد گرداناد بالنبی و آله الامجاد
لا زال تفرقهٔ خاطر که درین ازمنه لاحق است چگوید و چه نویسد که نوشتن سرانجام نپذیرد و گفتن
رو براه نگیرد هر چند که در تعزیران کمر همت و میان جرأت می بندد و حوصله را توانائی آن نمی بیند
که از عهدهٔ برداشت آن واقعه هائله و سانحه شامله تواند بیرون آمد چه امری که از استماع آن سامع
را طاقت برداشت نباشد که امری معنوی است من بیدل بی سرانجام که بمثال ذره در گرداب حوادث
افتاده ام و از سرگردانی و بی سامانی به روی سرآمام شهر گرد بر گرد کوچه می گردم و سکونت و استقامت
را بر خود حرام گردانیده ام کجا طاقت و تاب بیان و شنیدن آن توانم آورد مع ذلک از واقعه
مهلکه آمیز و حادثه سفر نمودن برادر عزیز ارشاد حمید سعادت یار شیخ برخوردار بجانب ملک عدم خیلی
متالم گشت و بیقراری تمام حاصل گردیده چه درین ایام که گرمی نیر اعظم و تابش خورشید جوش و خروش
کمال دارد و حرارت آفتاب عالمتاب بر طبیعت جهان و جهانیان موثر است و احراق فصل تابستان بسیار
دل گدازی و تعذیب از ایست و دلها را درین اوقات دوزخ صفات با سایش و آرام و دلکشائی نشاط
بایستی جرأت نمود و لیکن چند صبر و سکون میبایست نمود تا هوا اندکی اعتدال میگرفت و طبیعت
همان مایل بسردی میگشت بجرد طلوع نیر آسمانی سهیل یمانی اراده سفر می نمود تا گنجایش آن داشت
آدمی را در آن اوان حرارت دستگیر میگردد و نه حیوانات را التصدیع گریبان گیر حیات می شود
تحامل و تساهل مطلقا اندکی روح در آن زمان مرتفع و مندفع میگردد و بیم هلاکت و ترس ملالت

از صوالع و طبائع زوال پذیر پست بهر طرف گردی آرند بکشاده پیشانی میتوان قطع منزل و راه نمود تا

بر منزل مقصود اصلی حقیقی با حسن وجوه با کمل طرق میتوان پیمود و محض کلام در مقام آنکه اگر بعد از چند روز

دیگر این اراده به پیرایه کاری آماده گردد انسب آن بود لیکن چون عزم جزم نموده متوجه آن ولایت

گشته اند مبارک باد بحرمت الله تعالی بصحت و سلامت آن گلدسته گلستان مروت و فتوت را

بمنزل مقصود و مامن مطلوب رسانا دو مرادات دو جهانی خود به چشم عافیت و دیده صحت ببیناد

بحرمت النبی العربی و آله الامجاد **نقل مکتوبی که شیخ علامی در جواب ملا طغرا نامی**

و مفاوضه گرامی شیخ ابو الفتح خیرابادی نوشته بیت نامه اش تا کرده ام پیچیده

اندر سویدای دل ٭ گرد جان چون استخوان همدوش پهلوی دل ٭ پیچ و بی مثل معبود یکه پیدا از ظهور دائره

کائنات لقطه ذات یکتای اوست و منشاء بروز جمیع موجودات اسما و صفات بی همتای او که رامه

نامی و صحیفه گرامی ارشاد پناهی ولایت دستگاهی طریقت و شریعت آگاهی شیخ الشیوخ شیخ ابو الفتح

خیرابادی بکام جان و مدعا کاروان محبان صادق الاخلاص و مخلصان قدیم الاختصاص در

اسعد ساعات و اشرف اوقات کالوحی من السماء نزول اجلال فرمود جمیع متعلقات موجب جمعیت

خاطر پریشان و باعث اطمینان دل بی سر و سامان باحسن وجوه گردید بیت آمد نسیم سلسله مشکبوی

دوست ٭ زنجیر میبرد دل دیوانه سوی دوست ٭ حقا حقا العزت تعالی که فی تمهید اکتساب عمده نواز

و جهت سرفرازی این مخلص بجز لطف عمیم و کرم قدیم آن واجب الاعزاز و التعظیم امری دیگر نبوده و نبود

ابواب این اشکال را بغیر از زلال طبع سلیم و ذهن مستقیم کسی نمیتواند کشود چه دل بدست آوردن

و خاطر جوئی نامرادان کردن کار هر تنگ حوصله نیست و این نکته را بعمومی لفظ و بمنزله سعادتی

لما حصه در نیابد چه آن نوریست از انوار آلهی و سریست الاسرار نا متناهی که به آن نور دیده بصیرت منور

و مکحل شود و چشم سریرت روشنائی گیرد و اسرار معرفت آلهی میسر و محصل گردد الا هم زبان بیان حدیث

صحیح تخلقوا باخلاق الله ناطق گردیده چه خیر سلوک ازین پیروی این روش متاع هستی نابود نمود یا

بدار الملک حقیقت و دار الخلافت طریقت نتوان کشید رباعی هر کرد در سیرت نیکو بود ٭ آدمی

از آدمیان او بود ٭ نیکی مردم نه نکو روئی هست ٭ خوی نکو مایه نیکوی است ٭ بران برگزیده

انفس و آفاق عالم العلم باستحقاق پوشیده نیست که ایزد تعالی و تقدس وجود شریف

و غفر لطیبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و ازواجه آمین بهترین مخلوقات اولی و آخری
گردانید و او را احسن خلق و نیکو سیرت خوب و قرآن مجید فرقان حمید یاد کرد و وجود با جود آن سعادتمند
را درین بحلم و علم و خلق و وفا. و تمکین تخمیر نموده و اخلاق حمیده او را بیش از جمیع موجودات و بیش از
تمام مخلوقات در وجود آورد پس آدمی را باید که ازین سعادت عظمی و دولت کبری بی بهره نباشد
فهم من نه زیاده برین گستاخی ست چه اطناب نزد اولو الالباب موجب ملامت و ثمر عراست
آفتاب فضائل آن جامع الکمالات بر مفارق اعالی و ادانی تابنده باد و ظل فضائل محسنات آن
مجتهد یگانه و مشتهر زمانه باقی و پاینده رباعی چون یافت بیان از زبان کلک ات موزون ؛ زان خط
مسلسل خرد افتاده به بند ؛ گفتم که جواب آن لو سیم دل گفت ؛ بس کن که همین دعا پسند است

و پسند نقل نمیقه که شیخ علامی در جواب کتاب شیخ عثمان دهلوی نوشته

لوائح فضولش ولایت و لوامع شموس هدایت اعنی رقم زده کلک فیض آثار و نگاشته خامه بدائع نگار
جناب کرامت مآب هدایت انتساب معارف دثار حقائق اثار الذی یعجز الواصفون عن مدحت
دامه و حسن فردوس العارفین عن نسائم برکاته قطب الحق و الحقیقت و الطریقت نیر اعظم الشریعت
مدار اصحاب الوجود و العرفان زبده ارباب حلق و احسان ماحی آثار کفر و طغیان قاری آیات
حمیده و مجیده قرآن مجید فی العرب و العجم مظهر العجائب فی العالم و الادم نایب مناب شریعت
مصطفی همچو ابو بکر صدیق در طریق صداقت ایمان احیای سنت عمر بن الخطاب در عدل و احسان
یار غار عثمان ابن عفان در روش حلم و حیا قائم مقام طریق علی المرتضی مشیخت پناه طریقت و حقیقت
دستگاه عالم اسرار خفی و جلی شیخ عثمان دهلوی نور مصباح الهدایت بانوار فتوحات در اشرف زمان
را اسعد اوان رسید میمن ارادت و گلشن بشارت مریدان و مسترشدان صمیمی حقیقی اهل التحقیق باحسن
وجوه نقش ارتسام شیوه حسن اخلاص و اعتقاد ظاهری و باطنی محبان دینی و دوستان یقینی را موجب ازدیاد
گردید و مواد استظهار و اعتضاد سرمایه التجا و استمداد را صورت تضاعف و تزاید گشت و مقابل این ملاطفه
شوق انگیز و مفاوضه محبت آمیز مدحاتی که استنشاق نزهت افزای روضه اتحاد باشمائم عطر سای
گلستان وداد آمیخته باشد متحقق و مهدی سیادار و امید وار چنانست که در اوقات زاکیات شمائم
متبرکات که مفتاح انجاح و مرآت صلاح و فلاح و نهایت الادراک عارفان سرور و افزای است

این معتقد راسخ دم و ثابت قدم در رشته اخلاص مستمند نظاره گر و با ملتمسا حقیقتا دمی که او را گزاف اصلا
ذوق و گار از گوشه خاطر ما طرح سحاب متعاطر محو دستی لفرماید و این کمترین مریدان که یکی از بندگان خاص خاص
حوروا نند رجا واثق ست و تشویش صادق که بشارت اجابت و عز استجابت مقرون خواهد بود و ترصد
و ترقب آنکه تبریک سوال همه حال این سرگشته بادیه فراق و حیران گوشه اشتیاق را از زلال نامه
و پیغام سیراب میکرده باشند که تعطش زلال در دوری و تعطش آتش مهجوری تسکین آن فرو نشیند بیت
نگردد کام من گر هفت دریا در کشم ۰ شربت دیدار باید تشنه دیدار را ۰ گاه گاهی سوی دوار اعجاز رقمت سائی
قلم را بطور محبت مظاهر منبوده باشند که دیده از دور در راه نامه و پیغام و انتظار رسل و رسائل چهار ست
وسینه بی کینه در هجران بیگانه آفاق و نادره باستحقاق افکار ملا دانیده خوانده درین ایام فرخنده فرجام
خجسته انجام چنان استماع نمود که الله تعالی به برم تیم خود مهمان نوازی بآنحضرت کرامت فرموده
مبارک و خیر است حقا حقا بالله ثم بالله الغالب الحی الذی لا یموت که از شنیدن این خبر بهجت اثر حجرت
فرحیدان شادکامی و فرخندگی روی داده که شرح آن مستغنی از البیان ست و از تقریر و تحریر بیرون ست
چه این مژده ایست غیبی و نعمتی ست لاریبی که در گلزار چمن شریف ایزد تعالی چنین گوهری که بخراج جهان عالم
ارزش دارد کرامت نموده ست دوستان از صد جهان شکر احق جل و علا لازم آمده مخلصان صمیمی را از دل
دل سجده حمد باری تعالی رو بمهان قبله گاه را واجب و لازم ست بل فرض که هزار هزار محمدت ایزد تعال
در همه حال بجای می آورده باشند که الموال و بنای بیدار و جاه و جلال گیتی ناپایدار بچه کار می آید و از وی
چه می کشاید که اگر چه بظاهر معیشت چند روزه عمر سرانجام میگیرد لیکن چون نیک نظر کنی هیچ ست سر بسر هیچ
ست چه در خانه که هزاران هزار گردان متاع مهیا شده باشد بی چراغ خانه تاریک بچه کار آید و بدان نمی سزا
چه رونق باشد شهری شاهنشاهی در معنی ویران ست و آدمی بی خلف بی لخت بدن هیچ دانست غرض
که آن سعادتمند را این را سزاوار ست که از این خلعت مفتخر باشند و تهدای دولت عظمی اشنا سند و خلاصه
اوقات شریف خود را بشکر گذاری ایزد تعالی میگذرانیده باشند چون این معتقد صمیمی را فرحت بیقیاس
دست داد زبان بمواعظ بر کشاد و الا کسی را چه یارا که با ایشان پند و نصیحت بگوید گویا که زیره بکرمان
برده باشد گستاخی را امید عفو ست الله تعالی آن نونهال گلشن سعادت را برومند گردانیده به پیری
و بزرگی رسانید و حوادث زمانه کونی را از وی دور دارد بحرمت النبی العربی الهاشمی القرشی المکی

بنوال بهمه حال چگونگی احوال فرزندان و متعلقان نیز قسمی بنموده باشند که ارام قلوب و اسایش خاطر
مخلصان و معتقدان موقوف بر آنست زیاده برین اطناب را موجب ملال خاطر اشرف دانسته
باقتصار کلام کوشید الله تعالی آن خسرو بلاد کرامت را بر اورنگ عزت و حرمت متمکن داراد

نقل نمیقه که شیخ علامی بسیادت ماب میران سید صدر جهان نوشته

عالیجاه ارشاد پناه سیادت و طریقت دستگاه حقیقت و شریعت آگاه معالی انتصاب ولایت انتساب
کاشف اسرار الملکوت واقف اطوار الجبروت بانی اساس علم و عرفان ماحی آثار کفر و طغیان مماثل
اصحاب یمین ایمان صاحب کرامت بالعدل و الاحسان بی بدل زمان برگزیده کون و مکان بدر
بلند قدر میر سید صدر جهان ادام الله ایام برکاته و افاض الله علی العالمین بحسن صفاته همیشه بر مسند
سعادت و سریر عزت متمکن بوده توامان عافیت باشند و از ثمره شجره عمر و دولت بهره ور گردیده کمال
کرم و فضل الهی و منقبت دستگاه قرة باصره هدایت و رهبری غره ناصیه ولایت و کرامت پرور گردیده الله
نادر این مجلد حقیقی و معتقد علی التحقیق خود فرموده بودند در احسن ازمنه و اشرف امکنه کالوحی من السماء
و العطر من الصبا تنزل اجلال فرموده کلبه احزان ابو الفضل بینوا را همچون خانه خورشید فروغ و روشنی
گردانیده و شمامه انتظار این مستمند را باعلی علیین رسانید مراتب شادمانی حاصل گردیده و دل را کامرانی رو نمود
از کمال التعظیم و نهایت تکریم چون گلشن بر گرفت بر دیده اش نهاد و بوصول نتایج خامه الهام شعار
نسائم قلم غرابت نگار که مبین اسرار غیبی و نمودار زکلک الکتاب لا ریب فیه بود خرمی فراوان و فرحت
بی پایان رو نمود و ابواب عیش و عشرت بر روی دل حزین گشود **قطعه** تا مرا جان و دل بمن نام و نشان
تو بود چون الف و خال الف خیال اهل حسن شکیبی بشد بمگر کشاد دل خستگان ز نام تست پکر چون سید تسلی
جان نگین سهند بلطائف معانی و ظرائف الفاظ آن بانوار شهاب سرت اثمار از باب راحت سوکند بیابی
ارادت مجرد و قواعد عقیدت و حقیقت گشت از ورود آن شعله سینه بی کینه که بتندباد فراق و سموم
هموم اشتیاق پژمرده شده بود زندگی از سر گرفت فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
چون مبنی بر سلامتی ذات بابرکات حمیده صفات بود و از صحت عنصر عالی درجات حکایت می نمود
دراز دیاد مواد شکر حضرت جل ذکره افزود بازای هر بشارتی که با سواد و بیاض دیده برابری داشت
صحیفه از دیاد خیر بر سواد و بیاض لیل و نهار نگاشت و دواعی اشواق و بواعث اشتیاق باستان بوسی

مرشد فاتح ابواب تکمیر باستحقاق وجه تجلیات انوار فیوضات الهی بر طرق تعریف ارشاد و نیابت متجاوز الغایات است
و چون مهلت تحریر فنون اشواق و تقریر صنوف آلام اشتیاق متعذر و زبان بیان تمام نامحسوس است
دوان باشد و مع هذا تبشاید قلوب حوالیکنه قطعه حکایت بسی دارم از اشتیاق؛ که عنوان نمودن
بشرح آن قیام؛ چهار مصرعه تعریف بالا نیست؛ تمسک نمودم بتحریر الکلام؛ اگرچه بظاهر صورت مفارقت
از آستان سدره نشان طوبی منزلت واقع است اما جوامع القلوب و الروح ملازم و متمکن است
مکانست توقع آنکه تا زمان حصول نیز شرف صحبت عالی و دولت مواصلت باریافتگان مجلس متعالی
از توجه ضمیر منیر فیض تاثیر محروم نگردانند و این معتقد از دل و دیار ملازم حضرت عالیه خود دانند. بیت
بچشم ار نه ناظر بنور توام؛ بجز تا بستم نظر در حضور توام؛ و گاه گاهی ترشح خامه در بار گوهر نثار نیز در میان
امثال و اقران سرفرازی و ممتازی می بخشیده باشند که کمترین عالیجناب سیادت انتساب سعادت
نصاب گان سعادت و نقابت پناه را نامه کامرانی و سرمایه زندگانی جاودانی خود میداند چه اولا و آخرا
ظاهرا و باطنا گاه حقیقتاً و مجازاً در دنیا و آخرت تکیه بر شفاعت آبا و اجداد ایشان دارد و زیاده برین شوخی
اوقات شریف ایشان نمیگردد و تصدیع ایشان را محض بی ادبی می پندارد و مخاطبان بنا بر این ایام
چنان استماع نموده شد که ظاهرا حضرت اعلی تجویز سفر ماوراء النهر فرموده اند و حکیم همام را نیز رفاقت
شریف انتخاب نموده بسیار مبارک و خجسته است ایزد تعالی درین عزم مرادات دینی و دنیاوی ایشان را
بر آورده خیر گرداناد و گرد کدورت و غبار حوادث کونی و فسادی بر دامن دولت ایشان مرساد
همواره پرتو صفات و ثنای ساکنان ملا اعلی و لغو دعای بیریای مسیحان عرصه وادی [illegible]
ذات شریف و ضمیر لطیف منتسبان اذیال کرامت و ناظران جمال هدایت باد بالنبی العربی الهاشمی
المکی المدنی و آله الامجاد **نقل رقیعه که شیخ علامی بخدمت شیخ نظام پانی پتی نوشته**
سلام علی ما لقی کعبة؛ بها حل من فاق کل الانام؛ سلام علی زائری روضة؛ بالطول فیها
تحیة الکرام [illegible] بنیاز مند سبحان و دل آرزومند ضایع صدمات کرشمه نسائم آن مجامع انس خلوت
نشینان ملکوت را معطر ساخته و در روایح ودائع مدحای کرنوایح روایح آن مجالس قدس معتکفان
حظایر جبروت را معنبر گردانند معروض عرض موقف نهایی حضرت مشیخت مآب طریقت و حقیقت
ایاب جامع الفضائل و الکمالات مستحسن الصفات و المقالات فایز البرکات عالم السر و الخفیات

هر دو که کردن سرفرازی معتقدان بوده باشد تسلی بخش خاطر مهجوران گوشهٔ تنهائی و رنجوران بادیهٔ ناشکیبائی گشته باشد چون اخوات آب سعادت مآب شیخ میه در هر کتاب سعادت قرین متوجه طوف حرم شریف شده است مبادا بواسطهٔ یگونگی احوال حوصلهٔ ایشان جبر جار نخواهند بود و لغیر از ذات با برکات آنحضرت پشت و پناهی ندارد دستیر با عتماد ایشان مسافرت گزیده است چند این زمان که درین وصعوبت روزگار را دیده و تمام مورد مصرع بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ؛ اگر احیاناً بسبب صغر سن از وی حالتی بیاباانه ای بوقوع آید یا شفاق عمیم احسان قدیم خود بگذرانند و خیوبات مریدان راسخ دم و ثابت قدم تبدیل عقوبت تدبیت چوب را آب فرومی برد حکمت چیست ؛ شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش ؛ ابرام از حد گذشت ای ابوالفضل عنان توسن تحریر کمیت کلام را اینجا تمام استحکام بخش از قعرتعالی لصحت و عافیت بوطن مألوف و مامن مسکون رسانا د یا الفرض دالاو را دمحبت

نامهٔ شیخ علامی نادر الکلامی بمیر معصوم بکری نوشته قطعه

ای کعبهٔ ارباب ارادت کویت ؛ وی قبلهٔ اصحاب سعادت رویت ؛ روشن ز فروغ باطنت عالم قدس ؛ پر عطر دماغ قدسیان از بویت ؛ ولایت شعاری که تا ترانهٔ اکرمکم عند الله اتقکم از مبادی احوالش در کمال ظهور است عندلیب زبان در گلشن مدحت گذارش چه دستان سرآید که سامع مراتب اخلاص تواند بود و عرفان آثاری که مفاخرات اولیا الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون از واردات افعالش در غایت وضوح است هزار دستان بیان در چمن سپاس دار ایش چه نغمه را دا نماید که لائق آن جنابش تواند بود لاجرم زبان از بیان کوتاه داشته دست دعا بدرگاه کبریا فراشته از دیار جمعیت بوطن حقیقت مواطن را از حضرت ذو المجد و العلی آرزو سائل میباشد امید که بعز اجابت و شرف استجابت مقرون گردد و التماس از مقتبسان لمعات مشکوة خاطر فائز البرکات آنکه این مجلس نشین دمندی را که ترمیه ابوالفضل است در مواطن اجابت دعوات بدعای که مستلزم ترادف مواد وثوق در جات تواند بود امداد فرمایند و ابواب جمعیت در استبشار ظهور توجه خاطر فائض الانوار بر روی روزگار این بیمقدار گشایند بیت عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار ؛ که کار ما همه موقوف بر عنایت تست ؛ زیاده برین جرات نمودن گستاخی است آمدیم بر سر مجاهدات یکی قبل من قبیل ازین شیخ عبد القدوس شمهٔ اظهار کرده بود که سید حامد متولی ما سیاه را بر حمت حق پیوست و مسافر ملک بقا

اوید و حضرت بر جمهور اعیان اراده شده است که خواهرزاده خود را که سید حامدی نام است تولای پرگنات
مذکور منسوب گردانند والحمدلله بهتر ازین چیست که این تجویز بر سر کار رسید ان‌شاء‌الله تعالی رب العالمین
هنگام نوشتن آنحضرت درینباب باین مخلص سید باحسن وجوه متوجه می‌شوند بمجرد خواندن عنایت‌نامه
بعرض اشرف اقدس حضرت ظل الهی رسانیده بنام موی الیه فرمان تولای هر دو پرگنه را نویسانیده بخدمت
شریف ارسال خواهد داشت خاطر شریف از طرف این معتقد دیرینه بهمه ابواب جمع دارند و هر خدمتی
که باشد بی تکلف باین فقیر نویسند که منت بجان نهاده بانصرام رساند چه خدمات حضرت را سعادت
جاودانی خود میداند کدام دولت باین برابر است که کسی خود را در خدمت مثل شما بزرگان و عزیزان
معاف ندارد و در جانسپاری و پرستاری اعزه تقصیری نکند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل خود را
در مهمات بزرگان حق‌شناس خاص کرده پای درگاه ایزدی بکمولت آشنا سازد و سهولت دارد
که بر جا گوسفندی است قربانی سزاوار است که ملازمت شاهنشاهی را بر خود لازم داشته‌ام و کمر
خدمت بر میان جان بسته‌ام نه برای رفاهیت نفس شوم خود بلکه بجهت دلجوئی و خیرخواهی طبع الف انام
خدمت ملوک اختیار نموده‌ام والا خدا آگاه است و ذره‌شناسان گواه‌اند که این فقر و جامه درویشی و گوشه
نشینی و زاویه گزینی را از محصول تمام عالم بهتر میدانم و بودن حجره خانقاه و مطالعه صفحه کتب دینی رسائل
یقینی را بر خراج مملکت نمیدهم لیکن چه چاره سازم که دولت عالی در هم پیچیده‌اند که از ایشان متخلق بمکارم
یکی الطاف و اکرام ظاهری و باطنی قبله و کعبه دین و دنیا و دلجوئیهای گیتی خدا و اصلا و قطعا مرا باراده مت
نمیگذارند و مرا از من بالکل ربوده و کمرهای همت او که دل مرا جذب نموده الله تعالی آن سعادتمند گوهر نشان
را سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بر سریر سلطنت و اورنگ سعادت و مسند عزت تمکن داراد و گرد
تفرقه حوادث روزگار ناهنجار بدامن حیات آن مرشد تحقیقی مرساد دیگر خدمات دنیوی و مهمات
اخروی این توامان و شب زنده‌داران و گوشه عزلت گزینان شهرستان طریقت و کمربستگان راه
حقیقت و دینداران کوی شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم همگی همت حق طویت این
راسخ دم ثابت قدم نیست که کار مینوا بوسیله من مستمند ساخته شود چه کشاینده مشکلات بندگان
و نامرادان اوست و فاعل حقیقی او را باید دانست اینکس چه مهم پرداخته گردد لیکن بظاهر که این سبب
و وسیله پیش نیت خود میکنند و بهانه‌ای میدهند دیگر انیم دولتی است ابد پیوند که کشایش کار زنی

بجای دیگر بدرآرم انکار یاری ارشد ترشش حسب امید مخلصی انی بنیم تیچو حب الوجود کشا دشید دیگر برون
کنم هرچند دوشش مطلوب نخواستم دو خال مطلوب نشست و هرگاه دو پنج حواس ظاهری و باطنی را
مانع بستم دوباره عکس افتاد و هر وقت چاره کار خود در دو چار عناصر و چار ارکان جستم دو سه ست بود برمن
نمود برآن عزیز صاحب تمیز روشن و مبرهن است که کسی که بعتین شمس و قمر چه چاره سازد و به بازی گر قضا
و قدر چه کار و حیله پردازد و با مهره‌های انجم و تختهای افلاک چه سان بازی بازد فریاد از دست نرد
وای که بالمادک ددا دار جور تهیدستیهای این حریف مفلوک کرد اخود از من نقد عمری بستاند و
مرا بوعده نسیه آنجهان میگذراند طرفه تر آنکه از نقود دهر گرانمایه خزینها جمع آورده به یکس حسب و قبلی ستش
نیست من بنوای بیدست و پای که در بازی فریدیکه رسیدترین نرد با او نتوانم بس آمد در بازیهای
دیگر که بسر عمری ناهمواری دارد چه سان توانم با او سربرد چه در خال رباد نرد مراد طالع من حال کم نشیند
در بازی کعبتین که ثالث آن ستاره نحسست که هرگاه برروی کس جا کند و مقابل ایشان شود کسوف
خسوف برروی کار آمد بی بختی من پدیدار شود و در بازی تو غارت و لواحق آن مغلط باید خورد و بدبختی
بار در برد حریف خواهد بود و در داو بهر از خود صد بهر از خر خشه در کار است چه هرگاه در یک داو آدم را عاجز دو
و زبون کرده باشد بهر از دارش کی توانم مخلصی یافت خوشا که در هر هفت نرد بازی طالع من در زبونی
زبونی است و بازی حریف در افزونی در قمار سیزده گردی افلاک و عناصر اربعه کرا یارای آنست
که بار سر پای دهد چه هرگاه کعبتین شمس و قمر را بر تخته زمین نیر نجم بطالع من دو خال نحوست کشاد
می افتد و طالع حریف بکوشش مراد تا در قید حیاتم بیا گیر قضا و تخته نرد مراد ملیبازم هرگز نشد که یکنفس
بکام دل من افتاده باشد **بیت** مرا تا بخت من نظاره گر شد ٭ نگه چون سرمه در چشم سیه شد ٭ ایزد
تعالی و تقدس از الطاف عمیم خود مشعوبه برانگیزد که مهره بخت من از قید ششدر حوادث روزگار
خلاصی یابد **بیت** یک نقش مراد برمن انداز ٭ ای داد خوش تمام ابوالفضل ٭ حق تعالی آن توفیق یاد
ایشان گرداناد **نقل رقیعه که شیخ علامی بسوی میر یعقوب کشمیری نوشته** عقده کشای
مهمان آن برگزیده کارخانه پنج و چهار از جمیع حوادث و عوارضات کونی و فسادی در حفظ و امان
خویشتن مصئون و محفوظ دارد بجهت اطوار مودت دثار یار غار است و پنج سال ابوالفضل مستمند
سعادتمند ازین زینت افزای چهره امانی و کمال نیکوخصال فرخنده احوال و ذوق بخش محفل کشادی

مجلس آرای مملکت دلگشائی زیب ده بساط سیر یابی مفتاح قفل گوش دلفریبی و دلربائی گنجور خزانه
ارسائی نقاب دفینه خردمندی صراف خزینه دلپسندی گلدسته دست ارجمندی حلال مشکلات امور
دلنشین طلایع ذات و دکور منتخب دیوان حضور و سرور منصوبه یاب بساط روزگار عالیمقدار معالی
اقتدار محرم خاص الخاص بارگاه شاهنشاهی فرحت فزای طبیعت ظل الهی پیشوای معرکه خیرخواهی
مهدی مقربان درگاه زبده مصاحبان گیتی پناه مقرب الحضرت خاقانی مسندنشین معارک سلطانی
جای گیر گوشه خاطر عاطر سحاب معاطر میر یعقوب کشمیری شاطر محبتنامه نامدار و کامگار بوده بر اورنگ
خوش بسالی تمکن باستند خطاب مستطاب مشکین نقاب کار عین مرحمت کمال مکرمت نامه ابو
الفضل منوا مر موده بودند همچون الهام غیبی مژده لاریبی در اسعد ترین ساعات در رسید و مراسم سرور
بهجت آشنائی بخشید و شوق راحیران من سعادتمند کوشین گردانید از فیوضات آن نامه نامی ذیگرانی نسر
تحریر ان مکمل اساس تضمین بر اوج دولت کبری و سعادت عظمی نسائید ترصد آنکه همبرین منوال این مصحب
رحلعت قدیمی خود را ابد و کلمه که فیض الهی و فضل نامتناهی از مضامین سحاب نگین آن تشریح و متقاطر باشد
در میان امثال و اقران سرافراز و ممتاز میفرموده باشند محبان بنا با ازار و جام کوه کوه غم و جیحون جیحون
الم دهر احمر اتم چرخ کجرفتار روزمانه ناهنجار و گردون دون بیدار چگوید و چه نویسد که چه سان مراد در بند
زندان محنت محبوس داده و از عیش و عشرت حیات مایوس ساخته است و گردش فلک دغا در رخ همواره
سرت مرا سرگردانی و پریشانی ادر و بار دیگر قضا و قدر بر بساط غبرا مهرهای سیاه و سپید ایام و سحر و شطرنج
نقاضت باین منتخیر صورت غائبانه می بازد و باشت کشت محنت شاه بخت مرا از وطن اصلی
جدا کرده و سرگردان بیچارگان ساخته نفسی فرصت نمیدهد بهر زمان جانب جنگ بخیار من میراند و کوچه امید مرا
فیل بخت حوادث سد راه گشته و پیاده و خنا فرزین به توفیق رخ بسته و را سپ مرادم از کمال بیگانگی
هرو و فرمان من نیست هر چند که بیشتر میرانم پس تر میگردد و کاری از وی نمیکشاید و فیل همت من نهاده
بی غیرتی از خانه خود قدم بیرون نمی نهد و گوچه مقصود حقیقی بر رخ نومیدی آن رخ امید من و برو نهاده
و فرزین عقل حیل را حمایت آورده اگر رخ امید خود از وی بگردانم منت پیرو و اگر بگردانم ابر وی رخ من نهاده
و اگر شاه بخت اتفاق بیرق کرم با اسپ جفا شه رخ میزند بازی حیات من را بکمال زبونی
لالیع من بر نشسته است با وجود که بصد جور و ستم کج باتم کرده قناعت نمیکند و به بروکار بازی از همت

برخیزاند که به پیاده کینه وری و بدگهری شاه بخت مرا در کنج عزلت مات کنند مگر متوجه حالی آن شهسوار عرصه
شطرنج وانقابیه منبع خرائن و گنج درین سه پنج بازی طالع من وزری چند نام مانده حریف قضا و قدر این
هفت پیکر بخت بیکر بصلح کلی لگذارند منصوبه طراز حق جل وعلی از اسرار ضمائر آگاه است که این مخلص حقیقی
و دیر خواهی و مداحی شما آن مقدار سعی دارد که بشرح و بسط مطلقاً احاطه آن ممکن الوجود نیست در هر محلی
که سخن از خوشخوئی و دلجوئی شما مذکور میشود بنده بصد زبان چون بلبل هزار داستان مدح خوانی و وصف
میکند بخصوص هنگام حضور حضرت گیتی پناهی ظل الهی چه هر گاه از بازی شطرنج صغیر و کبیر بتقریبی اتفاقی گپ
تعریف بازیهای بیجان بمیان در میان می آرد و فقیر بخبر نامی آن دوست دو جهانی بر زبان شطرنج می آید
چنانکه حضرت اعلی را متوجه باین طرف میگرداند و بعرض اقدس اشرف میرساند که قبله ابو الفضل امروز درین
بساط جهان و عرصه دوران بهتر از میر یعقوب کشمیری شاطری نیست و بلطافت و متانت او هیچ آفریده
نمی تواند باخت حضرت نیز بزبان گوهر بیان خود بارها فرموده‌اند که ابو الفضل الحق این چنین که تو میگوئی که در
بازی شطرنج طاق است و در وادی خود یگانه آفاق و شاطر باستحقاق غرض که حضرت هم وقت زبان
شفقت یاد آوری مینمایند و عزیزان و دوستان نیز خواهان ملاقات شریف اند از درگاه قاضی الحاجات
مسئلت مینماید که ایام مهاجرت را با وقات مواصلت مبدل گرداند و سعادت طواف کعبه حصول
سرور السرور را بیشتر ارزانی گرداند در مرثیه شیخ العلماء شیخ الفیض فیضی فیاضی شیخ علامی ابو الفضل
این میقه نوشته ابیات تاکی زمانه داغ غم بر جگر نهد: یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد: هر داغ
کز او رود قدری رو به بهتری: آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد: فریاد از دست جور فلک بو قلمون که هر زمان
به رنگی دیگر جلوه گر میشود و هر ساعت نوعی ظاهر میگردد و از دست ستم زمانه ناهنجار نا پایدار که مرا کباب آتش
محنت اسیر ساخته و در بوته غم دائم همچون ذهب جود مرا بگداخته و هر گز میدان دلی جان من نپرداخته و مملکت
وجود مرا بفوج صبر و لشکر زجر تاخته و خانمان صبر و سکون مرا بر باد میدهد و خرمن هستی مرا بآتش حوادث روزگار
میسوزد و تیر کینه وری جان حزین و دل غمگین مرا میدوزد و شعله فراق در سینه بی کینه من میلادی
صد بلای فرزد و روز امید مرا بشام یاس مبدل میگرداند و مرا در زاویه تنهائی و کنج بینوائی می نشاند
و اوقات عمر مرا ستم از من مے ستاند و من مستمند را یکبار از دوستان جانی و کینه اندوزان دو جهانی میدواند و بعد
از آن بحادثات مرا در کنج عزلت و گوشه مشقت و زاویه کدورت تنهائی می نشاند بیت اخانه چرخ

رقعات قتیل - جسمین سلیس عبارت مطابق تکلم اہل زبان ہے معنفہٴ مرزا محمد حسین تخلص قتیل -

پنج رقعہ - مصنفہٴ اراد تخان واضح اور مشہور پنج رقعہ ظہوری سے ہوے حاشیہ پر دو شرح ہین -

اول - ۱ - شرح از عبد الرزاق یمنی -

دوم - ۲ - شرح از مولوی عبد الاحد -

رقعات لچھمی نراین - مصنفہٴ منشی لچھمی نراین -

رقعات مظہری - سلیس عبارت کے رقعے مصنفہٴ شیخ محمد صادق حسین -

رقعات امان اللہ حسینی -

رقعات نظامیہ -

رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبد العزیز اردی -

پنج رقعہ ولادت - مصنفہ سید ولایت حسین -

رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی نند کشور -

رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوی حکیم الدین ہیڈ ماسٹر اسکول -

دستور المکتوبات - گلزار ولایت - از ولایت حسین -

دستور الصبیان - از مصنفہ منشی نوند مورا ے -

فیاض دبستان - مکاتیب ہین از منشی ولایت حسین -

سلک مسلسل - مصنفہ منشی حیدر کا پرشاد -

لذة الافہام - مصنفہ سید محمد علی خان عرف نواب دولہ صاحب دہلوی -

کشایش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف منشی راج کرن صاحب -

توقیعات کسرے - دستور العمل خسرویہ نوشیروان مصنفہٴ وندر شہ مرزا جلال الدین حجابی -

رسائل طغرا - مع رقعات طغرای مشہدی -

حسن و عشق - عبارت متین ہے کہ جسمین کتخدائی حسن و عشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہے رتبہ نثاری کا بڑھایا ہے مصنفہٴ نعمت خان علی -

ضیا بازار - نادر شرح ہے از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

سہ نثر ظہوری - مع مقدمات گنہ ظہوری مشہور نثر ہی از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -

شرح سہ نثر ظہوری - از مولانا محمد سعد اللہ -

شبنم شاداب - از ملا طیرا سے نثر شی بڑے رتبہ کی انشا ہے جسکو مولوی ہادے علی اشک نے تصنیف فرما کر اسکے ساتھ فرہنگ اسکے لغات کی منضم کے

کلیات سہ نثر - مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مین تین نثر -

اول - ۱ - نثر پنج آہنگ -

دوم - ۲ - نثر دستنبو -

سوم ۳ - نثر مہر نیمروز

مظہر العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہر شے کے جو کار آمد انشا نگاران ہے مصنفہٴ مرزا محمد حسن قتیل -

تاج المدائح - رنگین فقرات صفات مین بہت عمدہ کتاب ہے از جلوہ نمائی طبع و قاد منشی انوار حسین تسلیم سواتی

مفتاح الصفات - فقرات صفاتیہ از منشی رام نراین -

صفات کائنات — یہ جلیل کتاب ہزار ہا سبب اساتذہ کی نثروں سے فقرات صفت ہر شی موجودہ کائنات کو انتخاب کرکے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے ساتھ اول اساتذہ کے فقرات لکھکر پھر مصنف نے اپنے فقرات لکھے ہیں شائقین انشا کے واسطے یہ کتاب بمنزلہ ایک استاد کے ہی مولفہ منشی بالکوند عرف ہوا ہر سنت۔

صحیفۂ شاہی — جسمیں تمہید القاب و آداب خاتمہ عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جسکا استحضار منشیون کیواسطے ضرور ہے جداول میں مرتب ہیں وہ کتاب ہے کہ حسین و اعلانے واسطے شاہزادے کے تدوین فرمائی نہایت صفائی سے چھپی۔

کتب قصہ جات نظم و نثر

الف لیلہ منظوم۔
فسانۂ عجائب۔
قصہ گل بکاولی و چنبیلی۔
قصہ طوطا کہانی۔
قصہ حاتم طائی با تصویر۔ نثر و نظم
قصہ سپاہی زادہ
قصہ شاہ روم۔
نل دمن منظوم۔
الف لیلہ نثر با تصویر
قصہ ماہی گیر
قصہ شاہ یمن۔

کتب منشآت و منتخبات در درس مبتدیان اردو

انشاے خرد افروز — رقعات و عرائض و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموزی مصنفہ منشی فخر الدین۔
انشاے مادھو رام — اردو دیباچہ کا ترجمہ۔
انشاے بہار بیخزاں — رنگین عبارت اردو مسجع مصنفہ مولوی غلام امام شہید۔
انشاے دلربا — مصنفہ منشی ربوتی پرشاد۔
انشاے سرور — بہت عمدہ انشا ہے جسکی بول چال کا لطف موافق محاورہ اردو و بطرز انعام رجب علی بیگ سرور صاحب فسانۂ عجائب مرتبہ سید میر احمد
رقعات اردو — ہر قسم رقعات مع رقعے مولفہ منشی ملا علی تخلص نمک۔
دستور الصبیان اردو —
حلواے بے دود — یہ ستھا انقل بیگ جلنی کے مع حکایات از حکیم محمد حسین۔
عود ہندی — رقعات چکیدہ خامہ حضرت نجم الدولہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی۔ سلیس عبارت موافق روزمرہ بول چال اردو معلی کے مرتبہ چودھری عبد الغفور
کریما مترجم — حضرت شیخ سعدی شیرازی۔
گلدستۂ خیابان —
گلستان مترجم — شیخ رحمۃ اللہ علیہ
شرح گلستان —
بستان خیال —